عقد العلی للموقف الاعلی

(تاریخ کرمان)

کتاب عقد العلی تاریخ کرمان

بسم الله الرحمن الرحیم

تعالی الله خالق کل شیء ۴ وجل الله رازق کل شیء

قادر خدائی و لطیف رهنمائی که کله ازرق و رواق معلق را
و رای نور نظر بلندپایگان حجاب عالم غیب گردانید تا بوالعجبان
تقدیر از پس پرده تصویر عجایب ملکوت نمایند و لب طاعنبر و
درنش نگذرد را عرصه عالم شهادت تا مقامران شب و روز
بکعبتین ساعات بروی اطفال لعبهای غریب و بازیهای عجب کنند
و فضای این کله و بساط را میدان قضا تا و مشتاقان اسرار قدر
در روی میبازند و بچوکان ارادت گوی حوادث میبایند
هم هوس را از مشاهده کیفیت حصر شد و تبیت راه بسته هم عقول را

ازادرا

ونه دوارک اسرار ملکوت خرط حشه هم اوهام را درطلب حقایق
که عزت او شراک بغد گسسته فیض فضلش هر لحظه فوجی را
از دروازه بغداد وجود درآورده که تفعل الله ما یشاء
عین عدلش هر ساعت جوقه را ببادیه فنا فرو برده که یحکم ما یرید
نظر لطفش گاه بنده را از حضیض ذلت بر ذروه عزت کشد
که تعز من تشاء اثر قهرش گاه بنده را از اوج حشمت بخاک
محنت افکنده که و تذل من تشاء گاه مقالید ممالک اقالیم در
قبضه ملکت بنده نهاده و دست تصرف او در حل و عقد عالم مطلق
گردانیده که و تؤتی الملک من تشاء گاه بنده را از سریر سلطنت
و مسند عزت و کبریا برگرفته و در چاه سرگشته و حیران کرده که و
تنزع الملک ممن تشاء ای سیزدهم و چهاردهم از بیداری گوش از
تراین منع در مز این مشیت خبر میدهد که ولقد اهلکنا

القرون من قبلكم لمّا ظلموا وجاءتهم رسلهم بالبيّنات وما
كانوا ليؤمنوا كذلك نجزي القوم المجرمين ثمّ جعلناكم خلائف في
الأرض من بعدهم لننظر كيف تعملون کلام بی عیب و کتاب لاریب
خبر میدهد و میگوید که ما بسیار قرنهای مردم را پیش از شما هلاک کردیم
آنگاه که ظلم کردند و ما رسولان فرستادیم بایشان و ایمان نیاوردند
و ما مجرمان را چنین پاداش دهیم پس شما را بعد از آن قوم خلیفه
زمین گردانیدیم تا به بینیم که شما چه عمل خواهید کرد و اعداد
صلوات و اعداد تحیات نثار روان آن خواجه باد که ممهد قواعد
دین است و مؤکد معاقد یقین آن محتشم که همت بلندش این
کلبه پست را پشت پا بر الکا زد و در کهف عالی والدنیا والدین ولی
بصیرت تا پیش بردارد دنیا را بمردارخواران اکاسره ادا حث
که وللآخرة خير لك من الأولى **شعر**

وما هي

وما هي الا جيفة مستحيلة ، عليها كلاب همهن اجتذابها
فان تجتنبها كنت سلما وان ، تجتذبها نازعتك كلابها
و درود بی نهایت بر اصحاب و انصار و اهل بیت او که آیات
حق را مفسر اند و ولایت صدق را مدبر و سلم تسلیما کثیرا
اما بعد چنین گوید مسطر این اوراق و محرر
این اخلاق امام عالم تاج الزمان سلطان الافاضل علامة الزمان
افضل الملة والدین احمد بن حامد سقی الله ثراه وجعل الجنة مثواه
هر کس که شک بلاغت بر رخش براعت کشیده است و در میدان
دعوی تاخته و در مجلس اطناب و ایجاز ساز اعجاب و اعجاز آخته
و قلم مشکین بر کاغذ کافور خد را نگاشته و بر ربادهٔ استعراف
علم استهداف افراشته که من صنّف فقد استهدف کلکش
در تحریر و تقریر که بقلم و کلم میکند تصور فایده کردست و خیال

بسته لا یخلوا سواء عن منفعته ومن در جمع این فصول
ولطم این اصول چند فواید اندیشه کرده‌ام **یکی** آنکه در ضمن
این حکایات وطی این روایات تحریض است بر تخلق باخلاق
حمیده از عدل وحلم وسخاوت وشجاعت **دوم** آنکه اهل حرفت
را در مطاوی این سواد فنون عبرتست **سیم** آنکه شکر القضا
دور محنت واقبال وموسم راحت در ایراد این کلمات وانباء
آن نبا حاصلست **چهارم** آنکه ذکر پادشاهی که از حسن نظر
وشمول رحمت وکمال معدلت او کرمانی که در خرابی بسیار
دوزخ ملیناد امروز در نزهت فردوس رسانده ضرر میبد
مهد داشت وروز افزون دولت نامتناهی که این محفل کرمان
ثبت باشد و پی خبر او نیکوکاری القدیر **نظم**

وقد وجدت مکان القول ذا سعة ؏ فان وجدت لسانا قائلا فقل

امتی

امتی که اند سال است تا در هموم محن وسموم فتن سوخته آمد
این ساعت بیمن معدلت ونظر مکرمت آن پادشاه رفاه رخا را نسیم
نسیم بر ایشان می‌وزد **شعر**

ما صنع الله فی بدو ولا حضر ؏ رعیة انت بالاحسان راعیها
وامة کان قبح الجور یسخطها ؏ دهرا فاصبح حسن العدل یرضیها

پنجم آنکه چون خواستم که کرد شکلک دینار مستعد شوم وبه تقبیل
بساط اشرف مشرف چنانکه قاعده بندگان باشد که بدر بارگاه ملوک
شوند تحفه لایق وارمغان موافق نداشتم که کربت غربت ومفارقت
وطن با کثرت عیال وتقلب احوال با من هیچ نگذاشته بود پس
بر سنت متنبی رفتم **نظم**

لا خیل عندک تهدیها ولا مال ؏ فلیسعد النطق ان لم یسعد الحال

با خود گفتم که تحفه اهل علم دعا است وهدیه ارباب نظم ثنا ومدحت

دراین دولت دراکی از حیث که ایام را این ملک را تاریکی
سازند و شروح متواتر او را روزنامه کنند تا صیت این دولت
بر اعقاب ایام باقی و مؤبد ماند و ذکر آن بر صفحات اوراق
روزگار مخلد چه بقاء ذکر عمر دوم است چنانکه احدوثه حیات مستانف

واذا الفتی عذدت ببراتیا ٤ کفل الثناء له بعمر ثانی

چون در تن تو دوم شماری نفس است ٤ واین سکه ز بد تو یادگاری پس است
کریم که همه ملک جهان ملک تو شد ٤ از هیچ ندیده کار دنیاری پس است

و پس بدان حضرت معظم تهنیت ادعای خیر نه داتکه تضرع و ابتهال
از لطف ملک متعال خواهند تا سرادق جلال و حارهٔ اقبال
این ملک را تا طناب بقا ممدود دارد و باد تا دوام ممدود انه
قادر علی ذلک و من بناء این مجموع بر موجب ثناء و لوازم دعا
و ذکر ورود رایات عالیه او قرنها الله بها النصر از خراسان بولایت

کاشان

واذا الکریم مضی فعد دو عمره

کاشان و شرح فتوح او و انواع مواهب و نعم که حقتعالی بر وی تازه
گردانید بدادم و تشبیب این فصول را مطلع سخن از آواخر
دولت آل سلجوق در روزگار فتور و سبب ضعف مملکت کردن
لکم لا جرم در حالت این جمع عامه دل از ولایت نشاط مهر و فراش
و علاج طبع از ریاضت صروف روزگار قطوف و ملال خواطر
و کلال خاطر و پریشانی دل غالب آمده نفس بوحشت بپایان آمده
است و کبوتر جان در مخالب شاهین نوایب و اندوه دل در آسیا
حادثه آرش شده است لا جرم غبار آسیا بر بوم نشسته است و کافور
بر مشک ذوائب پاشیده لا جرم نسل سخن از صلب صحبت
قطع شده است

شعر

قنعت علی کره وطالت ناظری ٤ علی رفق مطروق من العیش خشج
ولجلجت فی قولی و کنت متی اقل ٤ بسمعه فی مشهد لعد الجلج

لاشک با این قصور حالت و فتور آلت آنچه من خواهم خواطر مسامحت نکند او و هر من ارتضا نکنم امید بفضل حضرت اعلی در رتبت ملک چنان است که بعد از بذل مجهود در اقامت بندگی حضرت بلطفه الله

و این مجموع بر پنج قسم نهاده شد وبالله التوفیق وعلیه التکلان

قسم اول

در ذکر احوال دولت آل سلجوق و ایام فترت ملک کرمان

قسم دوم

در ورود رایات منصوره ملکا بکرمان و ذکر ملک و پادشاه ظفر و شرح فضایل و ادر بزرگوار

قسم سیم

در تحریص بر عدل و شرح اخلاق ملوک و ذکر ممالک کرمان و خصایص بلاد او و بیان کون بعضی از تاریخ آن

قسم چهارم

در ثنای صاحب قوام الدین و ذکر محاسن ذات و شرح بزرگی خاندان او و مآثر اسلاف او است

قسم پنجم

در شرح احوال محرر این سطور او در رجال اخوان نام این مجموعه

عقد

عقد العلی للموقف الاعلی نهاده شد توقع است که اهل مروت و در باب درایت در این سواد بعین رضا تأمل فرمایند و دامن تجاوز بر عثرات قلم و هفوات خواطر او پوشانند و من ستر علی اخیه ستره الله تعالی فی الدنیا والاخرة و از حق تعالی در اتمام این غرض توفیق خواسته می‌آید انه المنان والمتطول به

قسم اول

در ذکر دولت آل سلجوق و ایام فترت ملک کرمان هنگام از تو نهبی مشوشه حالها که در بقیع صدر افتاد در آن عهد پادشاه کرمان ملک طغرلشاه بود پادشاهی عادل منصف لطیف رعیت پرور و او را ولایتی ساکن اطراف مملکتی مستقیم اکناف خزینه وافر و رعیتی مطیع شاکر و ملکی با نظام و عدتی و لشکری تمام کرمان بعهد او در درجه امن در حرم و در خصب و نعمت مقابل ارم رعیت او مرار اشرف سکاس

ستم کشیده و حرارت تب تکلیف نکشیده حضرت او قبلهٔ آفاق
جهان و سدهٔ او کعبهٔ امانی عالم **نظم**
شخص الانام الی کمالک فاستعذ ۞ من شر اعینهم بعیب واحد
دفع چشم زخم را ملک عیب پوشیدست انکه بعشرت و ملاهی و صحبت فتیان
مولع بود و موجب انقیادست هم فراغ خواطر دیگران اطراف ممالک
و عدم منازع چه مخادیب روی مملکت عجم در بود ملک سلجوق در اول
عهد او همه در کفایت شد و رعیت از طرب آن پادشاه مست لهو گوی
بطر شدند و شکر نعمت امن نداشتند کو از دو ضرب الله مثلاً قریة
کانت آمنة مطمئنة یاتیها رزقها رغداً من کل مکان فکفرت
بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع والخوف بما کانوا یصنعون
و ما در کتابی دیده بودیم که تضعیف ملک خراسان بموت الملک
الاصلع و تضعیف ملک العراق بموت الملک الاصید و تضعیف ملک کرمان
بموت

بموت الملک المشعوف بالملاهی یعنی ملک خراسان بزرگ
پادشاه که ضعیف شود سلطان سنجر کر بود و ملک عراق بزرگ
پادشاه کژگون ضعیف شود و سلطان ارسلان کژگون بود
و ملک کرمان بزرگ پادشاه عشرت دوست ضعیف شود و ملک
طغرل شاه بر این صفت بود و نمیدانم که این سخن از طریق کرامت
گفته اند یا از احکام نجوم که هر سه راست افتاد و اصحاب احکام
نجوم در حکم این قران هشتم که در برج جدی افتاد گفته اند که ملک کرمان
ضعیف شود و انواع رنج و بلا به سکان آن ولایت رسد و خوارزمی
رسالت شرح داده است و گفته که بر کرمان غالب شود آنکس که از
٥٥٧
جانب مشرق آید و در ماه اردی بهشت سنه سبع و خمسین و خمسمائه
کسوف تام بایستاد روز ادینه و دو ساعت از روز گذشته جهان تاریک شد
و ستاره پیدا آمد و مرغان از هوا در افتادند سال دیگر سنه ثمان

۵۵۸

وخمسین وخمسمائه روز هیژدهم ماه فروردین ملک طغرل در
جیرفت بجوار حق پیوست و امارات سلامت پنهان شد و علامات
قیامت پیدا آمد و ترکان در شهر افتادند و چهارپای اهل قلم و رعیت
بغارت بردند و معارف خواجگان را در کوی برهنه میکردند
و ملک بهرامشاه که سیم پسر بود از ملک طغرل شاه باستظهار اتابک
مؤید الدین بر اینحال بر ملک مستولی شدند و بر سریر سلطنت مستوی
و خزاین پدر در قبض آورد و فوجی از امرا و غلامان و حشم در رای
آمدند و موافقت او نمودند و پسر بزرگتر که ولیعهد بود ملک ارسلان
چون انحال مشاهده کرد با خواص خدم و غلامان خویش بر آب نشست
و روی بجانب شق بم نهاد و هیچکس بعرض او نرساند و برادر ملک
تورانشاه با جماعتی امرا و ترکان رغبت بجانب فارس نمود و از شهر
جیرفت بیرون شد و چون پسر بزرگ ملک ارسلان به بم رسید شهر با حصاشت

اطراف

اطراف و ساعت جانب در حال بر دست او گشاده شد و رعیت
و لشکر جز از ولایت او بر هوا او بشاشت نمودند و در مظاهرت
و مشایعت یک کلمه شدند و لشکر جیرفت **شعر**

جبلوا علی رفض الوفاء لربهم ⁂ و تمسکوا بالعذر ضربة لازب

از ملک بهرامشاه مال میستدند و بجانب بم میکشیدند و در این حال
شحنه شهرنشین بردشیر اتابک محمود لشکر بود و از جیرفت بوی
نوشته شده و در ضبط ولایت و حفظ شهر وصایا میفرمود و هر روز
اضطراب جانب زیادت میشد و لشکری غدار عذر مآب بسیار اند
و بر گوش گوزان می نهادند حقوق احسان ملک بهرامشاه را بعقوق
عصیان مقابل میکردند و ملک بهرامشاه و اتابک مؤید الدین از
این معنی شکسته دل میشدند و از عجایب اتفاقات آن بود که روز
آدینه در جامع جیرفت از مشاهیر خواجگان جمع بودند یکی از ایشان

ابوطالب هاشمی بود که اورا هلاک کوند واز جهة اضطراب وقت
رنج دل منکسف شد واز جانب خصم هم ترسان می بودند مصحف بیاورد
رئیس ابوطالب گفت فالی بر نیت خصم ملک بر گیریم چون مصحف بگشادند
این آیة بر آمد وَحُشِرَ لِسُلَیمانَ جُنُودُهُ مِنَ الجِنِّ وَالاِنسِ رئیس
ابوطالب گفت اِیْ وَاللهِ حق است و صدق و علامتست آن ظاهر
پس چون ضعف در لشکر چیرش شایع شد عزیمت بردشیر کردند
براه بافت وچون ملک بهرامشاه بردشیر رسید تشویش و قحط
وانواع اضطراب یکی هزار شد و باقی لشکر بر قاعده بیم منکر کشید
چون چند غلام وحشم از حیدر خانه اتابک قطب الدین محمد رفته شد
و حال مشاهده کرد که غلبه در آنجانب است بشتی با جمله غلامان
خود و پدر بر اسب نشست و راه بم بر گرفت ملک ارسلان مکان او
مستظهر شد و عزیمت دار الملک بردشیر فرمود و از جانب فارس اتابک

اتا

زنگی در اعزاز مقدم ملک توران شاه مبالغت نمود و در ابرام
امداد تقدیم کرد لشکر تمام در صحبت او بکرمان فرستاد و در اواخر
خرداد سنه ثمان وخمسین وخمسمائة خبر رسید که لشکر فارس بکرمان و بسیرجان
محقق شد و ملک بهرامشاه چون ضعف خویش و قوت برادر بزرگ
و لشکر برادر بهم مادر و پدر مشاهده کرد در دایره دهشت متحیر گردید
رای زدند که خانق بزرگ تا در ایشان کتاب بسیرجان شود تا میان
فرزندان خویش اصلاح کند و چون ایشان متفق شوند و مجمع
برادر بزرگ او بدان طمع کنند شاید از رنجه داشتند و از سیرجان
باز نمود که این لشکر بکمال وحشم بیکانه از صلح و موافقت دور است آمده
فرزند بهرامشاه در خلاص خویش سعی پیوند در روز آدینه بیست و نهم
خرداد ملک بهرامشاه با اتابک مؤید الدین و چند امیر و غلام چند
و خزاین سپاسیس از بردشیر بر عزیمت خراسان بیرون شد روز

یکشنبه اول تیرماه سنه ثمان و خمسین و خمسمائه ملک توران شاه به بردسیر
رسید و بر تخت سرای دولت نشست و لشکر فارس سر در ولایت نهاد
و به غارت و تاراج مشغول شدند و شهر بردسیر را دروازه ها ببستند و علما
بنشستند و در شهر عوام رعیت و چند مرد دیلم بودند که روز به روز هر بامداد
لشکر فارس به در شهر می آمدند و حلقه و استفتحوا می زدند و جواب و
خطاب کلا حیا و عبیدی می شنیدند روز پنجشنبه پنجم تیرماه ملک ارسلان
از جانب بم رسید با هفتصد غلام مجرد بر لشکر فارس زد یک حمله
آن جمع کثیف منهزم شد کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة **نظم**
مضوا امتا بقی الاعضاء منهم ٭ لا رجلهم بار و ستهم عثار ٭
و جماعتی را هلاک کردند و بعضی را در قبض آوردند و ملک توران شاه
با امراء فارس مراجعت حضرت فارس نمود و ملک ارسلان را مملکت
از شوائب مشارکت اغیار مسلم مدت سه ماه تا ملک بهرامشاه از خراسان
آمد

آمد و لشکر آورد و شرح انقلابات و تغیر و تبدل و اضطراب
و تشویش و اختلاف عساکر اقالیم کرمان و جزویات احوال
و کیفیت اشکال که درین سال افتاد در دفتری بزرگ نوشتن
واگر مثال باشد جمله آن در سوادی دیگر اثبات خواهد رفت غرض
از ذکر این قدر آنکه مبدء فتنه و منشأ اضطراب کرمان معلوم گردد
و درین پنج سال کرمان ریاح رحمت بمشام رعیت نرسید و عموما صف
نوائب و نوازع حوادث ساکن نشد و هر ساله محاصره و قحط
که در آن خلق بسیار هلاک می شدند و در کرمان مردی ظریف بود
او را سیف الکوش میگفتند روزی گفت در عهد ما هر خوشه گندم
که می آید پرچمی با خود می آورد

فصل

اکنون بعضی از اخلاق فرزندان ملک طغرلشاه یاد کنیم که
مطالعت آن از فواید خالی نماند ملک ارسلان پادشاهی بود خوب روی

در حیم و عدل درست و کم آزار اما بعشرت و ملاهی مشعوف بود
و چون در کار آب می شد آب از کار می برد و بانی عقلش در ارتکاب
مشغول می شد از جهان فراغتی داشت **شعر**

اذا غدا ملک باللهو مشتغلاً ۝ فاحکم علی ملکه بالویل والحرب
اما تری الشمس فی المیزان هابطة ۝ لما غدا برج نجم اللهو والطرب
شه چو بنشست بر دریچهٔ هزل ۝ ملک بیرون رود ز روزن عزل
هزل با شاه اگر مقیم شود ۝ خاطرش در هنر عقیم شود
شاه را خواب خوش نباید جست ۝ فتنه بیدار شد چو شاه بخفت

و اما آنکه لشکریان در مدت او مجد بودند و جمیع رعیت و غالی
امور ممالک منتظم نمی شد و درستی حرکات کو که ثمرات آن علامت
بود و خاتمهٔ آن ملامت و گفته اند که پادشاه باید که چیزی از کسی
ستاند که عوض آن باز تواند داد و درستی بذل بسیار کردی و غیر

معتبر

معتبر نداشتی عطاء امیر سپهسالاری مطربه دادی گوئی در حق
او گفته بودند **قطعه**

مهتری کز تو نخواست لشکرشکنی ۝ دادی به مخنثی نه مردی نه زنی
رای تو چنین است شد ای شاه جهان ۝ پیش تو چه دف زنی چه شمشیر زنی

و ملک بهرامشاه پادشاهی لهو و ملال و عاقلی و جد برادر غالب آمد در ابتداء
ملک چون جفاء لشکر و غلو رعیت در هوای برادر دید قتل بسیار
فرمود و خلق بسیاری را سیاست کرد و این معنی موجب زیادت
نفرت می شد و از آن عاقبت بود که آتش با آتش نتوان نشاند
والقلوب بالمال تستمال وجزاء سيئة سيئة مثلها
فمن عفى واصلح فاجره على الله **قطعه**

بر تن از راه رفق بر تن خصم ۝ بشکن از روی لطف گردن خصم
تا صبوران چو چاک چون باشند ۝ ظفر و صبر هر دو همزادند

شوارد قلوب را بحبائل فواضل و دام انعام صید تواند کرد **نظم**

یا من یقتل من اراد بسیفه ٭ اصبحت من قتلاک بالاحسان

نوبت دویم چون دور ملک بوی رسید رعیت از غلواء علوکم
بار کرده بودند و از نسوات هوا برادرش برآمده و لشکر انبوه
جمع و متظاهر و جمله ولایت کرمان بزیر فرمان چند گاهی نسیم
آسایش میوزید چون مدت بلا هنوز منقضی نبود او در فرمان
حق رسید و ملک تورانشاه در مدت حیات پدر پادشاه بود
عادل و در ترکیب لطیف و فریادرس آل صحبت اغیار در تقلب اسفا
متغیر طباع او شد چون نوبت ملک بوی رسید **شعر**

بخیال آمدی که نمودی ٭ تا نموده در دور بهبودی

بردی میسال خواند خلق در ملک شایع بود و از کرمان رمقی
مانده و ظلم چنان که کمایت ادب خلق و ازالت علت مستعد خواهد بود

نوچنان

نه چنان افتاد بلکه هر روز نواهی سابقه مملکت و تباهی امور راست
مضاعف میشد **مصراع** واتسع الخرق علی الراقع

محقق میگشت و ملک دیبا نمود اهلاک اعوان و انصار خویش از
امراء و غلامان و صاحب جز و تا بدرجتی که بعض غلامان محبوس بفرز
در مطموره و در حال سیاست بیرون می آمدند آتش در ایشان
زدند و بر این آتش روبال خویش بدست خود میکشید تا در ماه
سنه ثمان وستین که حشم فراغر از بیابان خراسان برآمد
و در باغین لشکر او را شکست کلا هیبت ملک محمد رسید که
کمتر حد مسکاران او را اهلاک کرد **فصل**

در قواعد بد و آئین مذموم و قوانین نامحمود که در این حادث
نشود کمان قال الله تعالی ولا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق
و جائی دیگر فلا یسرف فی القتل حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود

من سعی فی دم مسلم ولو بشطر کلمة جاء یوم القیمة مکتوبا بین
عینیه آیس من رحمة الله هر کس که اهتمام کند در خون مسلمانی
اگرچه بنیم کلمه باشد روز قیامت آید و میان دو ابروی او
نبشته باشد این بنده نومیدست از رحمت خدا و در این مدت
یکزمان رسم تادیب بچوب و حبس مقلاع در میان نهادند و دولت
قدم را با رأفت مقابل داشته و بکمتر جرمی مسلمانی را هلاک
میکردند تا هم آنکه زمام امور بدست نااهلان میدادند و بیگانگان را
از بنی امیه پرسیدند که بم ذهب الملک منکم فقال لشرب
القهوات ونوم الضحوات وتفویض الامور الی غیر الکفاف
گفتند ملک از خاندان شما بچه سبب شد گفت بر اثر بسیار خوردن
و چاشتگاه خفتن و کار بنااهل فرمودن و عادت ملوک سلف
چنان بود که رسم اختیار بر وزیری رد ندی که مستجمع اوصاف بزرگی
بودی

بودی از علم و مروت و کفایت و درایت چون در زمان
آل کسری که صاحب عادل قوام الدین رحمه الله از آن خاندانست
و در این عهد هر کس که خدای ناترس تر و بر ایذاء خلق خدای
دلیرتر وزارت را متعین میشود شعر
لله در انوشیروان من رجل ۝ وان کان اعرفه بالدون والسفل
نهاهم ان یمسوا عنده قلما ۝ وان یذل بنوا الاحرار بالعمل
و در امیدت ارباب عقد و اهل شمردار را بسبب و خاطر سعید
ماند و در جزات چون حقتعالی خواهد بلائی بر نشسته اول
رای صواب از اقوام بردارد و در امیدت ملوک مشاورت
علما و استصلاح اهل صلاح مهمل گذاشته شد و در تعظیم و ترتیب امرا
علم متابعت از میان برگرفته شد والدین والملک توامان
ذامرش کفر الدین اس والملک حارس تغیر من الاس تهدم ملک

پاسبان و هر پادشاه که در مصالح خویش از مناصحت اهل دین
مدد نجوید کار او از فلاح و حاجت او از نجاح دور شود و رعیت
اسباب جانداری در وی دور از دست ملوک بیرون شد
و پادشاه و سر ترکان افتاد هر ترکی که قبایی نو می‌یافت تیغی
ابا بکه و خیال داد پیکی میکرد و هر ترکی بقابل که قصاب بچه
را و کبید خویش کو و بدیوان پادشاه فرستاد و تا ستغاثت
بر وزیر میکرد و از آن وهن ملک و ضعف کار رعایت در
این وقت وقع و حرمت از نو کنند و عهد بر خواست و عهود و ایمان
بی نیت و فا بسیار شد و از آیت وَاَوْفُوا بِعَهْدِ اللهِ اِذَا عَاهَدْتُمْ
وَلَا تَنْقُضُوا الْاَیْمَانَ بَعْدَ تَوْكِیدِهَا تغافل نمودند و حضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله صبغا هر سو کنند دروغ شهرها و دفاترها را خراب و خالی کنند
و خیانتی که اطراف ممالک از دست رفته و عرصه ولایت تنگ بر گشت

در لقا

دست تعدی در رعیت میکردند و ایشان را القسم و لکا لیف معذب
میداشتند و هر پادشاه که نهایش اداره کیه رعیت با نه ملکت
ملک او دراز نگشت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله میفرماید کُلُّکُم
رَاعٍ وَکُلُّکُم مَسْئُولٌ عَنْ رَعِیَّتِهِ رعیت امانت خدا است که بپادشاه
سپرده است هر مکروه که بایشان رساند از قبیل خیانت باشد و
نیز گفته اند که رعیت پادشاه عیال و بنده او است بر عیال و بنده بیداد سبیل

گفت یکروز کودکی بهشام ؛ کای زما همچو شیر خون آشام
تا بجا یم حرون مال تو خوری ؛ چون بمیریم مال ما تو بری
سیم درویش و بیوه او در گدای ؛ حلقه فتح استران کردی
ای بباطل زدی و برده سبق ؛ سایه باطلی نه سایه حق
روستا بر زنی نوائی تو است ؛ هر کجا سبحه‌ی گدائی تو است
با چنین ظلم در ولایت تو ؛ سه تو و مه سیاه رایت تو

ار زعقیب سهی که مال ربود ، کلک زی پر کرفت و بام افزود

کر توئی پس بکش زمار کی پای ، ور خدائیست شرم دار ار روی

زان چشم من کدای ترس ، ورنه از آتش خدای برس

اهل بصیرت دار باب کارست چون بچشم هدایت صنف ملک

و شیوع صلاح و شمول الکمال و ترجیح احوال مسید بنده دانسته که

بعض آن ملک ساقطات و بحکم این حولت ها بطا و کل اجل کتاب

هر کاری را غایتیست و هر دولتی را نهایتی **شعر**

وَاللّهُ دَوْ دُوَلٌ تَنقُلُ بالوری ، ایامهن تنقل الانبیاء

تلک الایام نداولها بین الناس ملک خدای که قدیم است و هستی او را

که تغییر نپذیرد ملک دنیا و سعادت این سرا اگرچه مدتی متمادی

و مهلت آن متراخی شود عاقبت آن فنا و خاتمت آن زوال

خواهد بود و هر کرا سعادت قرین و توفیق رفیق است چنانکه زمین کب

مرادر

مرادر سوار شود رزد بمیدان جهان تازد و این یکساعت

غنیمت شمرد اگرچه توقف نباید کرد که عاریتی باز طلبند و هیچکام

بر آنند و ایچ کام نیافته ع اندر گذشت و انجا عقب رسیدند

و هر یکی عمل نیک و بد خویش با خود بردند و از ایشان ذکر خوب

و زشت ماند و از ایشان ذکر خوب و زشت ماند والسلام قسم اول

بر این قدر اقتصار رفت تا موجب ملال نشود و الله الموفق لما یرضی

قسم دوم

در ورود روایات ملک و دنیا و بکرمان و وصف صفایح و شرح

اخلاق حمیده و خصال که در ذات بزرگوار آن پادشاه مرکب است

و تحریص بر عدل و نصیحت آن و دیگر چند معانی که تعلق بسیاست دارد

فصل جمله اصحاب احکام نجوم اتفاق نموده اند

که چون قران عظیم بکرد و در قسمت اشتم سیارات منعکف نزد ارج

میزان جمع شوند و بحساب قران در برج سنبله می آید و حکم کردند
که این اجتماع سیارات در برج میزان موجب خرابی عالم است
و اکثر عمارات بباد و زلزله برخیزد و در این باب مبالغت
کردند و حال کسان از دیگر مواضع تیز مینمودند بحکم آنکه طالع
کرمان میزان است من ازاین معنی کشف میکردم و بعضی فضلا
جهان که سابقه معرفت اعتبار بود نمی نوشتم و از حقیقت آن می پرسیدم
و بزرگی از کسان در خراسان است او را اجل الدوله ابو العیش
گویند و در این علم انگشت نمای است و بانی درست سخن است چند
رتبت در این باب بمن نوشتم و آنچه فضلای خراسان در این
قران حکم کرده اند بازجستم وقت فضلا که فرید نوری نوشته بود
و ابطال احکام انوری کرده نفرستاد من آن فصل تمام بشنیدم
و نسخه آن بدوستان اطراف میفرستادم پس اجل الدوله بمن نوشت
که اجابت باد

که حکم باد کرده آمد رمزی است و حکما بدان تقلب احوال
عالم و انقلاب ممالک خواسته اند و دلیل بر آنکه بعد از
قران هشتم در کرمان قوم دیگر باشند بسخن آن فاضل فال
ناطق و الهام صادق آید و آنچه دیگر منجمان گفتند که کرمان
خراب شود لیکن آن اقتضا چه این قران و اجتماع بعمارت
گران شد و ضعف آن مملکت که بغایت رسیده بود تقویت
هر چه تمامتر بدل گشت و قحط و تنگی و انواع مشاق از باقی
رعیت برخاست و آن ملک بیمار را بقراط علت شناس
بسر آمد و آن ولایت مرده را مسیح جان بخش بر بالین نشست
لاجرم آن شهریار که بار دو رخ را بروی تفضیل مینهادند
امسال او را بر بهشت ترجیح مینهند **فصل**
چون سال اندر و شاهنین بالا برآمد و قریب هشت سال بود که حشم

و اغز بکرمان رسیده بود و جمله حدود کرمان را در دست گرفته
و عمارت کرده و حدود مضطرب و خراب مانده و مملکت کرمان
باز شهر بردسیر آمده و در آنجا ما چند غلام و دیلم معدود و قحط
و تنگی والنه ادطرق در رنج رعیت بحد کمال اهل شهر اضطرار
اشتدی ازمة تنفرجی بر سیکر زدند و عند التناهی یکون الفرج
در خواب میدیدند و میدانستند که خلل ولایت از ضعف ملک گشت
و حکما گفته اند که پادشاه که لشکر و رعیت خورد به از پادشاه
که لشکر و رعیت او را خورد و نیز گفته اند که پادشاه باید
تا گرگی باشد پیرامون او مردار نه مرداری که پیرامون او گرگس
ملک پادشاه ظالم بر دل ؛ به ز سلطان عاجز عادل
داد کس شاه عاجز داد ؛ نتواند ستد نه داند داد
دل شه چون ز عجز خونابه است ؛ آن نه شاه است نقش گرمابه است
دستها

دستها بر داشته بودند و از حصول رغبت و فرج مایوس شده و دیدها
انتظار گشاده تا خود از عالم غیب چه آید امیر عالم مجاهد الدین
کوبنانی تغمده الله بغفرانه از جمله اهل کرمان عاقلتر بود که بدیده
بصیرت و نظر فراست دیده بود که استعداد و استقلال ملک
کرمان که در گرد و بارها با من گفته که بهتر از آن پادشاه آنرا نهاده اند
که سعد به لشکر او هشت سالست که بمقام کرمانست و اسباب پادشاهی شعر
و یعقب هذا الرّش سیل دافع ؛ و وراء هذا البیت روض یانع
چه خواهد بود در روز برف و باران ؛ پدید آید نشان روز بامدادان
بحکم این استبصار که نوبت قاصد خویش بعد جد بکرمان فرستاده
رحمه الله که عجب رایهاء صایب و فکر رزین داشت در میان
ماه رمضان سنه احدی و ثلثین خبر بکوبنان رسید که عزایم منصوره عالیه
بصوب کرمان مقصورست و رایات آن بدین حدود متوجه شد

با خود گفتم **شعر**

الله اکبر لاح الصباح للساری ٭ واعطی القوس باریها اتما باری

ع بر توجه اندیشه سر آمد جز ٭ امیر مجاهد الدین رحمه آنکه در این تاریخ

عنفوان شش سال از بیش نقش و صور این روز دیده بود پس روز بیست

و دوم ماه رمضان سنه احدی و ثلثین روز سه شنبه ملک بدیده آرزو را

حدود کوبنان نزول فرمود و از انجا بر آورد و چنین تا تق بم و نرماشیر

رفت **فصل** اول شمه از ذکر بزرگی منصب و حشمت

مجد و شرف عنصر آن پادشاه زینت ملک و قدم خاندان کشیده اند

و شرح خلال جلال او داده پس بذکر معانی اشتغال اقدس شریف

و حسب منیف او در پادشاهی و لشکر کشی از آفتاب زاهرتر است

و در حفظ مرتبت و کمال سلطنت او و سروری و جهانداری از آنکه آن

زاهرتر کابرا عن کابر و خلفا عن سلف پادشاه و پادشاه زاده **شعر**

اذ

شرف تتایع کابرا عن کابر ٭ کالرمح انبوبا علی انبوب

آبا و اجداد و اعمام او در میان جایگاه خویش ملوک مطاع بوده

و در حدود مشرق و ولایت ماوراء النهر و خراسان حکم ران بوده **شعر**

اساد ملحمة وان سکن الوغا ٭ کانوا ید و اسرة و منابرا

و آن پادشاه از عهد صبی تا این غایت که شاخ شباب تازه و سیراب است

بر مسند ... مرد ملک بوده و احکام سلطنت را آنده و جمله حشم

پیش کشش دست مودت بر ربقه طاعت نهاده و حلقه انقیاد در

گوش استطاعت کشیده **نظم**

نادی الجیاد بخمس عشرة حجة ٭ ولداته اذ ذاک فی الاشغال

قعدت بهم هماتهم و سمت ٭ به همم الملوک و سورة الابطال

بوده میان خیل و حشم روز و شب ٭ در کام او هنوز ز پستان دایه شیر

در مجلسش رخت خدام و داوری ٭ بر درگهش نعره الطبال دار و گیر

پس حقیقت ذات بزرگوار او مجمع محاسن و مفاخر و منبع مناقب
و مآثر ساخته است و از خلال سلاطین و خصال ملوک هر شعری لطیف
تر است و هر عادتی که شریف تر بوی داده گوئی که عمر انچه در وصف
ولات گفته است لا یصلح ان یلی امر الامة الا حصیف العقدة
قلیل الغرة بعید الهمة شدید من غیر عنف لین من غیر
ضعف جواد من غیر سرف لا یخشی فی الله لومة لائم در حق
این پادشاه گفته است و لقیط ایادی با این اسباب او را خواسته نظم

وقلدوا امرکم لله درکم ، رحب الذراع بامر الحرب مضطلعا
لا مترفا ان رخاء العیش ساعده ، ولا اذا عض مکروه به خشعا
ما زال یحلب در العیش اشطره ، یکون متبعا طورا و متبعا
حتی استمرت علی شزر مریرته ، مستحکم الرأی لا قحما ولا ضرعا

اولا صورتی متناسب اعضا متلایم اجزا انوار خسروی بر صفحات حال

اولایح

اولایح و آثار پادشاهی از اساریر فرخ او واضح کواکب مخایل
از آسمان طلعتش متلألی و لآلی از بروج نطقش متوالی شعر

کالشمس الا انها لا تنکسف ، والبدر الا انها لا تغرب

محمد خلق و یوسف روی و موسی دست و عیسی دم ، سکندر ملک و خضر الهام و آصف رای و جم زمان

دوم فهمی تیز و ذهنی دور اندیش که بنور فطنت و ضیاء ضمیر سطور
اوهام از الواح صدور و اوراق قلوب مطالعه کند اگر بگذرد از
نور هدایت او بر حاشیه شب کبود کسوت ننهد کلیم سیاه را
تا خلقان خانه عدم فرستد و اگر همچو زر اکسیر کفایت او با خاک
زنگ خورده حالت بیامیزند همه جان کیسه نقد عقل شوند شعر

المعی یری باول رای ، آخر الامر من وراء الغیب
در دل ایشان بدیده وهم ، دیده رایش بسیر سر قدر
در شب تنگ شده براه یقین ، پیک اندیشه اش بشمع نظر

شیم حلمش شامل و وقاری کامل رزانتش راسخ که چون ثهلان
از عواصف عوارض لفافة از جای نجنبد و صفاء طبع که چون
قلزم از خباثت حوادث روزگار کدورت نپذیرد **نظم**
حلت یوقره الحجی فکانه ۞ اخذ الوقار من المشیب الشامل
و چون بذکر عفو و شمول حلم آن پادشاه مشاهده افتاده است
تحریر افتد و آنچه در این معنی گفته اند و بر آن حق بی تزییف تحریفی که
اثبات الا آنچه از عجایب عفو و غرایب لطف او دیده ام و شنیده ام
که دیگران با حکایت تازه دارند و در صدد در کتب و متون
دفاتر مثبت گردانند آنست که چون آن پادشاه لشکر بناحیت
را آور کشید از جهت استخلاص حصاری که در دست خصم حضرتش بود
بود چنانکه عادت این پادشاه است در غایت اقدام و سرعت
اهتمام بدر حصار شد و در آن حصار جمعی کثیف از ترک و سرهنگ
دلوار

دلاور و پیاده مردان روزگار و دلیران رزم بنفس خویش
باشند چند روز مصاف با اهل حصار در پیوست و در آن لشکر
مجاهده و عطش مغالبت چندان نزدیک شد بدیوار حصار که از
قلعه تیری بر روی مبارکش آمد و در آن دهشت دست خویش
تیر را از روی بیرون کرد و نپسندید که دیگران در صدد چاره کنند
چشم باز پس چون پادشاه بنفس خویش از کوشش باز ماند
اقبال گفت نوبت من است دولت گفت همین یک ساعت
اساسش ور من تا من نیابت بدارم باد نصرت با رعب خاک
دمار هیبت از رعیت و لکن الله رمی در دیده اهل حصار پاشید **شعر**
اقل نواله له نوره الندی ۞ و اقتل سیفه لاعدائه الرعب
رعب بر دل ایشان غالب شد هم در آن حالت حصار تسلیم کردند
و جمله سوار و پیاده بیرون آمدند و در حالت دستی گفته و ار گویان

برآورد فرستادم در این معنی بهتر از این جواب نتوان **نظم**

تیری که بدو داد عدو پاسخ ؛ آمد بنظاره رخ فرخ شاه

واورد کلید قلعه دیش کشید ؛ شکرانه توبه که زد بر رخ شاه

والفتح من رب السماء مناله ؛ بالنصر لا تتکاثر الاحیاد

ظن مردم چنان افتاد که با هلاک اهل حصار مثال دهد و هیچ شخص را
زنده نگذارد لا والله که همه را ببخشید و رخصت نداد که یک حبه
به تیر از سواره و پیاده ضایع شود و همه را در کنف سلامت
مصحوب بدرقه خویش بحضرت یزد فرستاد **نظم**

تتل العدی بالصفح عن هفواتهم ؛ والصفح فی عنق العدو صفیح

عفو کان هست اصل دین داری ؛ از برای چه روز میداری

تو ظفر خواستی خدایت داد ؛ او ز تو عفو خواست بازی یاد

من چنان شدم که در آن حالت معلوم شد که آن تیر کدام سرهنگ انداخته اش

ادرا

اورا حاضر کرد و احوال کلان و سمتی آن برپرسید پس چو مرد برد
تا چشم تو را ز آسیبی نرساند ز بهر حلم و طاقت و ز بهر کرم و قوت
دل را ز این یک حکایت استدلال بر دیگر احوال میتوان کرد **شعر**

ز چشمه جهان کرمت یادان را ؛ وی در که تو قبله جابنداران را

ز دوستی تو مرکم ز آزادان را ؛ عفو تو شفیع شد گنه کاران را

فصل اکنون یاد کنیم چند کلمات در فضیلت عفو شرف
و علم ریاضت رزان است که در این فصول شرح توان داد قال الله تعالی
خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلین وقال تعالی وان تعفوا
اقرب للتقوی و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله میگوید روز قیامت
که جمله خلق در یک صحرا جمع شوند ندا آید که هر که را نزد حق تعالی
دستی است برخیزد هیچ کس نتواند خواست مگر کسی که از مجرمی
عفو کرده باشد پس حق تعالی گوید دست ارفی بدار آرید که من او را عفو کردم

وگفته اند العفو عند القدرة اثر عفو آنجا ظاهر شود که قدرت
عقوبت و مکافات ثابت بود و از آن تجاوز رود و قال الله تعالی
الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس و حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
بر قومی بگذشت و ایشان سنگی نهاده بودند و بنوبت بر میگرفتند
پرسید که این چیست گفتند یا رسول الله هذا حجر الاشداء
سنگی است که اهل قوت خویش را بجهد آن بیازمایند فرمود که من
شما را بگویم که کدام مرد قوت ریاضت دارد گفتند بلی یا رسول الله
صلی الله علیه و آله گفت آنکس که در حالت غضب خشم فرو خورد و دست
مکافات در استیفای جنایات نکند و حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود
که عفو الملوک بقاء الملک عفو پادشاهان سبب دوام ملک ایشان
است و امیر المؤمنین علی علیه و اولاده السلام میفرماید اذا قدرت علی عدوک
فاجعل العفو شکرا للقدرة علیه یعنی چون بر دشمن ظفر یافتی شکر آن

حکایت

حکایت عفو با شدارزوی و مامون خلیفه میگوید اگر مردم لذت
من در عفو بدانستندی بتقرب بمن همه گناه کردندی و معتصم
رحمة الله علیه عجب حلیم بوده است و خلافت بکمال حلم یافت و از
حلم او حکایت کنند که کسی پیش او آمد و گفت ای خلیفه هند که
مادر تو است نزد من ده گفت تو را آرزوی چه خوش آمده گفت
سرین بزرگ دارد گفت بیچاره پدرم هم بدین معنی اختیار **فصل**
و از خلفاء شریف آن پادشاه که سرمایه ملوک و پیرایه سلاطین
است کمال عدل و شمول انصاف است و آثار معدلت این پادشاه
ظاهرتر از آنست که پوشیده ماند و هر کس که پاره ولایت گیلان
دیده باشد و حال بیند داند که چه تمهید قاعده عدل و بسط مهاد
انصاف آن را از آن حالت بدین حالت تواند آورد که
عمارة البلدان من عدل السلطان و از امارات عدل و علامات انصاف

اسقدر کفایت میکند که ولایتی که پیش از این یک آدمی میخورد
و آدمی یک و درس لک طرق آن بادی بدرقه نمیگذشت
دعول با صلاح میرفت هر روز معدن خصب و نعمت است و مسکن
امن و راحت **نظم**

ساس البلاد فما بعثت بارض ٤ سرحانها متظلما لبطی الطلا
شه چو برگرفت مملکت بنشست ٤ دست او پای ظلم را بشکست
فتنه در خواب شد ز صولت او ٤ عدل بیدار شد ز دولت او
شد ز انصاف شاه تبار ٤ گرگ از میش دوستکانی خوار
ارم از رای اوست هشت جحیم ٤ خرم از عدل اوست هفت اقلیم

تا منبر و سکه بکمال فرخنده و لقب و نام همایون او آراسته شد
انکس که بده روز نکمی نان نمیدید در شبی ده من یک میبیند **شعر**
شه چو عادل بود ز قحط منال ٤ عدل سلطان به از فراخی سال

دهر

دهر راهی که بصد سوار قطع نتوانستی کرد اکنون زنان اکثر طشت زر
بر سر مینهند و میگذرند و رعیتی که پنجاه سالست تا با صفاد دکان و منزل
مصفدات و تبقال عقوبت مقید این ساعت بر فرش امن
خفته اند و بر جهاد که سالها آسوده در هوای ولایت او شاهین
از تعرض کبوتر نگاه میشاید و در زمان حمایت او سینه لاله
از کلان کرد و ناله نمی نالد از حکایت عدلش یکی آنست که پیش
از این رعیت روز مال قسمت میکرد زر در دشت بر بار و پیش میبرد
و دیگر آنکه پیش از این از کمالات نرخ مرسید مرد سلطان
در سوکل دیوان بر بالین او بود تا جان از طرفی بربندد مال از طرفی
و وارثه را ببرده و کرته گذارند امروز اگر هزار دینار فوت برود
دهزار گنج بگذارد هیچکس بدیده طمع در او ننگرد و دست تعرض
بدان دراز نکنند دهقانی معروفست که کسی قصبه منصوره علیقه کو نشت

که فلان کس مرده است و چندین مال که هشته و یک طفل دارد بر پشت
قصه نوشت که من لم یشبعه خلاف الله فی ارضه لم یشبعه
اموال الیتامی یعنی هر کس که گرسنه روی زمین سیر نشود بمال یتیمان
هم سیر نشود و همچنین گویند کسی بصاحب عباد نوشت که یکی از
خدام سرای تو در گذشته است و اموال بسیار و یک طفل که هشته بر پشت رقعه
توقیع کرد اما المال فانماه الله و اما الطفل فاسعده الله و اما الساعی
فلعنه الله یعنی حق تعالی مال را زیادت کناد و طفل را نیکبخت کناد
و لعنت بر عوان باد و از جمله عدالت او آنست که بنفس خویش
متصدی است و آنچه کند در حل و عقد ابواب مملکت برای صایب
و فکر ثاقب خویش کند و قول هیچ صاحب غرض نشنود یعنی
از عنان عزم و رای صایب او کار حزم دور و جدا نذارد
فتی لم یضیع وجه حزم و لم یبت ٭ یلاحظ اعجاز الامور تعقبا

ادام

اذا هم لم یقعد به العجز مقعدا ٭ وان کف لم یذهب به الخرق مذهبا
سنان نیزه گزینش بروی حق ممهد ٭ بحسن تقویت او قواعد اسلام
عقاب رایت او گه که گو الصاح فشان ٭ سواد دیده بازش شیان خرج حمام
ز فر مملکت او خیره چشم طیر حیس ٭ ز هول هیبت او زرد چهره بهرام
زهی بحفظ جهان پاس تو شده حاکم ٭ زهی بدیع بلا تیغ تو نموده قیام
بزیر چتر تو نصرت طلیعه لشکر ٭ بجای حفظ تو گرگ راعی اغنام
مزاج کار اعادی ز تیغ او بگشاد ٭ مدار مملکت گران ز عدل تو بنظام
قرین رایت اقبال تو در شه فتح ٭ غلام حاجب درگاه تو سپیده شام
جمال مملکت تو زینت زمین و زمان ٭ ریاض نعمت تو مرتع خواص و عوام
بعدل تو با ملک شد جدا از ستم ٭ بدست پاس تو با تیغ تشنه بر ز نیام
چو آب روغن از هم جدا است خصم و حیات ٭ چو شیر و می بهم آمیخته است ملک و دوام
تو سروران را افکنده تو عادل برترین ملوک گنج فن عادل شیم لا ظلم

تنها کنم حشم و لشکر من در رعیت منع ستم شوانند که و از جمله حزم
و بیداری و استقلال این پادشاه است که هیچ اشرف را از ارکان
معتمدان صیانت کند و سایر اعوان را تمکن نگذارد و بکلی عقد
و دو نور علم و دانش است که اعوان و مفسد سعایت شفقت پادشاه را
نکنند بلکه سعادت و حسن اعتقاد او در ابراز دارد و حضرت
مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود ایاکم و مهلک الثلثة قیل و من
مهلک الثلثة قال الذی یسعی باخیه الی سلطانه فیهلک سلطانه
و نفسه و اخاه گفت از هلاک کننده ثلثه بپرهیزید گفتند یا رسول الله
هلاک کننده ثلثه کیست گفت آنکس که سعایت برادر کند پیش
سلطان خود مر برادر و سلطان را هر سه هلاک کرده باشد و از
حسن اعتقاد و شرط سروری اوست که ندیمان بارگاه و متعینان
درگاه او اصحاب هنر و مجالست و موانست و محاضرت و مشاورت او

باهل

با اهل علم و حکمت و ادب است و سفیان ثوری میگوید بهترین
سلاطین آن باشد که مجالست او با اهل علم باشد و گفته اند هر کس
که بنشست پادشاه بزرگ شوند و پادشاه بصحبت اهل علم بزرگ شود
عن المرء لا تسأل وابصر قرینه ٤ فکل قرین بالمقارن مقتدی
و حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله میفرماید قرین نیک همچو عطار است
اگر عطر خویش بتو ندهد بوی آن در تو آویزد و قرین بد آهنگر است
که آتش او ترا نسوزاند دود او در تو گیرد و اسکندر چون
مشورت او با علماء بودی و صحبت او با حکما بیمن نصیحت و حسن
بشارت ایشان بدرجه بهی میشود مقصود او و در حجاب تعذر
نمیماند و چنین گویند که لشکرگاه او هرگز از چهارصد مرد حکیم
و عالم خالی نبود و وزیر او استاد او ارسطاطالیس و از اشارت
او تجاوز ننمودی و اهل علم گفته اند السعید من الملوک

و فی مملکته و احیا السنة بعدله و حرس الرعیة بتدبیره

یعنی پادشاه نیک بخت آن باشد که دین را بملک نگاه دارد

و سنت را بعدل زنده کند و رعیت را بحسن تدبیر نگاه دارد

و گفته اند که پادشاه باید که بنای امور مملکت و تقدیم اسباب

سیاست همه بر قاعده شرعیت نهد و در احترام اهل علم و ارباب هنر

مبالغت نماید و بهمت اهل صلاح و دعا ارباب دل تبرک باشد

و در دود دل بیچارگان و اشک دیده مظلومان را خار شمرد

تا آنچه یک پیرزن کند بسحر ؛ نکند صد هزار تیر و تبر

ای بسا رایت عدو شکنان ؛ سرنگون از دعای بیوه زنان

آنکه دارد دیار دین عالم ؛ کند ار بود ز جهد ستم

تو بری شو ز جور بد عهدی ؛ کافرم گر بخواهمت بدهی

و از نتایج عدل این پادشاه کمال جد و جهد است در عمارت ولایت

واحیاء

واحیاء موات و تعمیر علامات و سفور ضعیفه میگوید لا ملک الا

بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل

یعنی که ملک بی مرد نتوان داشت و مرد بی مال و مال بی عمارت بدست نیاید

و عمارت بعدل میسر شود و ازین گفته اند السلطان العادل خیر من

مطر وابل و نیز گفته اند فضیلة السلطان فی عمارة البلدان

شاه عادل چو کشت نوح است ؛ که از او امن در جهت ربع است

شاه ظالم چو موج طوفان است ؛ که فرو آرنده خانه و جان است

و من چنین شنیدم که این پادشاه در وقت ورود میمون چون بناحیت

را در رسید آب بسیار و زمین هموار دید پادشاه تین ناحیت گفت

چرا عمارت نمیکنند گفتند ای پادشاه خوف غالبست و چهارپا

بعمارت آوردن متعذر شده بود که آن در گذشت و آن گرانست

در بانو شه بلفظ مبارک فرمود تا چهارپا آوردند و بعمارت مشغول و اگر عمارت

عدل وجب عمارت طبیعی شود بر درانیالت غم لازمت ولایتی

که هنوز در دست اعاجب بود گوزری نظم

وکلّ یری طرق الشجاعة والندی ﴿ ولکن طبع النفس للنفس قائد

و نکند زیهد ولایتی که رسیدی از عمارت نواحی و ثروت باز یافت

و دهقان بر عدل پادشاه آن ولایت دلیل گرفتی و اگر دولت

ایادوان و یا زیاد توانگر میدید از آن پادشاه بخراج قانع می شد

و مقصد از خراج او از ملک نمیشد و اگر بعکس آن میدید تا آن

پادشاه بر نداشتی و مملکت بعادل بسپرد بر باز نگشتی و در این

مدت که سایه چتر همایون بر شهر برد بشیر اقبال اکثر نواحی قابل عمارت

شد و امید بفضل حق تعالی و یمن همت و حسن عقیدت پادشاه

چنان است که تا سال دیگر بقدر یک آشیان مرغ از بلاد کرمان

نامعمور نماند انشاء الله تعالی و از اخلاق بزرگوار دستمایه پایدار آن

پادشاه

پادشاه دام ملکه لطف طبع است و شمول رحمت و کمال رافت

و فضل رقت و عموم احسان و عادت جان بخشی هرگز بقتل

بیگناهی اقدام ننموده است و بتعذیب مسلمانی مثال نداده جان

بخشی عادت خاص او است و بنده پروری شیمه بزرگوار او و کمال

مردانگی او رحمت مذهب پادشاهانه مردان و رعایت مسلمانی او شعار

نکند کنون بر کیش مسلمانان شعر

شاه عمو از ناپ جو داشت ﴿ شاه خود نخواهد از شاه بیت داد

شاه با رافت آشنا باشد ﴿ مستور چو پادشاه باشد

هر که او بیگناه ترساند ﴿ وآن که در حال ترس درماند

رنج در دیده کم رسید چو کس ﴿ هست پر رنج از آن رسید کس

رحمت از صفات حق تعالی است و سلطان که در زمین نایب باشد

د نسبت رحمت او لطف او بر قوم حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله که سیفا

الراحمون یرحمهم الرحمن وارحموا اهل الارض یرحمکم اهل

السماء و اقدام بر کثرت قتل و جواب بر رعیت تنگ سینهٔ ضعیف

است و ثمره چنین نظم

و ضعیف فاذا اصابت فرصة ٭ قتلت کذلک قدرة الضعفا

من بنده از حسن اعتقاد در رقت طبع او آن مشاهده کردم که چون

که بپیش بارگاه اعلی پیوستم برادر مقرب جلال الدین ابوبکر که وارث

مزامیر داود است و بلحن متین و نغمت خوش دارد با من بود و که بپیش

بارگاه اعلی مشرف شده آغاز کرد و آواز بر کشید و ابیاتی بخواند اثر وجد

بر حال آن پادشاه ظاهر شد و از مدامع میمونه قطرات عبرات بر

روی مبارکش متساقط و چند بار بر لفظ گهربار رفت که الحمد از رنج

ده استدلال کردم برانکه آن پادشاه رحمی غالب دارد و هر رنجی که از جهت

نزول عساکر منصوره بر رعیت میرسد موافق طبع اشرف نمی افتد و از دلایل

لطف

لطف طبیعت و محامد حسن شیمت آن پادشاه عذوبت عبارت

و فصاحت لهجه و طیب کلام و سخن با نظم است لطایف الفاظ جان

فزای و ابیات با افزای روح بنا میزد و شعر در ابیات و بسیار بکرد در

اثنای حکایات درج کند و گوش مستمع از آن گوشه پر برد شعر

شرک العقول و نزهة ما مثلها ٭ للمطمئن و عقلة المستوفز

ان طال لم یملل و ان هی اوجزت ٭ ود المحدث انها لم توجز

طوطی لبش صد و پر شکر اندازد ٭ در بحر دلش موج سخن بر خیزد

چون ابر که در دری چمن در ریزد ٭ از درج لبش لؤلؤ معنی ریزد

و امیر المؤمنین علی علیه السلام میفرماید من لانت کلمته وجبت محبته

و من طاب لسانه کثر اخوانه و من بنده یک دو مجلس در بارگاه

اعظمش رسیده علاوه از آن حلاوت بیان و طلاقت لسان خندان

رایش و ضاحکیه دیدم که از آن تعجب کردم یکی آن بود که از بنده

می پرسید در این حالت که عارضه زخم مبارک رسیده بود شاید که گوشت
خوردن فرمایند بنده گفتم که اگر دو سه روز صبر از فرمایند شاید تا وقت
خوش کمتر شود و ورم ساکن گردد خواجه از خواجگان درگاه مبارک
ایستاده بود گفت اینجا اگر کباب کنند و بوی آن بمشام شریف رسد
و نخورند هم ناصواب باشد بر فور در جواب فرمودند آری کباب را
ببویم و تو بخوری **نظم** نزدیک منی و دست بیارم تو برد
دردا که در آب تشنه میباید مرد ۶ و بیتی این چند مصراع لطیف
در اثناء کلمات استقلال فرمودند بنده از این معنی خجالت زده شدم
درجعت صبر و گاه جاشنی ساکن ۶ وهجعت موغوز گاو قلبی وادع
و با خود گفتم که الحمدلله که عرض توقع مثمر است و لیکن شکر مقرر همه عمر
خورده ام و پادشاه هم سخن شناس و ممدوح شناس است میباید تا رونق
قصیده را روح و متاع هنر را رونق بار آوردی نیک صبح امید سعادت

دستخط شمس منیر روز دیگر قصیده گفتم و بکرت ببارگاه بردم
چند بیت از آن نبشته آمده چه بغایت غرا است و طبع من در آن باب
صادق اعتقاد و بتشریف و انعام مخصوص شدم **شعر**

پرده نیلی حجاب پرده خور کرده اند ۶ رنگ مشکین شب در چشم اختر کرده اند
ده که نقاشان بسقف طاق لاجورد ۶ از بدایع خورده کار بسیار بسیم کرده اند
بر جبین زهره سمط در پروین بسته اند ۶ در رخ نو حلقه در گوش و دو پیکر کرده اند
این بریدان کواکب بهر از بهر این حلقند ۶ در ره صورتگر تسلیم آور کرده اند
یک جا عزم کعبتین کرده ترتیب زر آورده ۶ عرصه پروزه را پر مهر زر کرده اند
بر ملک انجمنی مینو اند ملکه بر شب مسیح ۶ زین چراغ بیشمار از بهر آن بر کرده اند
هر که بشیر السبع جیران از آراسته ۶ بر شبال حضرت سلطان اکبر کرده اند
بوالمظفر خسرو عادل علاء الدین حق ۶ آنکه ملکش حارس شرع پیمبر کرده اند
پادشاه خضر دانش کز شکوهش اهل عصر ۶ وضع تاریخش چو تاریخ سکندر کرده اند

سایهٔ یزدان که اهل دین بعیار خرد ؛ طاعتش با طاعت یزدان برابر کرده‌اند

عدل او در تربیت کامد درش حجت گستریده‌اند ؛ جود او در قوت اسکان بر بهشت گوهر کرده‌اند

زیرکان در پیش حجت تاثیر حکمش دیده‌اند ؛ چار تکبیر فنا بر ملک سنجر کرده‌اند

تا نور او در صدر مملکت چار بالش داده‌اند ؛ حاسدان از غصه خود را قرص بستر کرده‌اند

که غلامان سرایت خون هامان خورده‌اند ؛ که نشان قاآن رسحت قصد قیصر کرده‌اند

هر کجا زیر رکابت نیش زین بسته‌اند ؛ زیر پالان هزیمت خصم را خر کرده‌اند

مرده را زهیبت کهر لند اندر تقاضا ظفر ؛ تا بمیغ رعد جوشن چو چادر کرده‌اند

از پی پریدن مردم دیش بو اشقام ؛ در دیار عاد اعدا فتد صرصر کرده‌اند

در کمال مملکت هستی سلیمان دوم ؛ زاین صفت دیو و پری زا تسخیر کرده‌اند

قصیده دراز است اینجا اینقدر کفایت باشد و از خصایل ذات و لوازم
صفات این پادشاه که در آن تیغ وحده و فرید عصر توانند بود کمال
شجاعت و فرط نجدت و قوت دل و زهره است لشکری در یک زین

و عالم

و عالم در یک قبا شعر بطل یعوض الخیل و هی شوامل
خلف لا تستند و هی غیر جلتح ؛ اهل شرق و غرب متفق و یک کلمه‌اند
که امروز در بسیط غبرا چون این پادشاه سوار پا در رکاب نیاورده
و دیر مردی سلاح بر نگرفته مراتب مشهود و مقامات مشهور او طراز
تاریخ سلف است و عنوان داستان اوایل نظم

مغامس حرب جاش الحیاد به ؛ مطلحة منها حبیر و طالع

حدیر بان تنشق عن ضوء وجهه ؛ ضبابة نقع تحته الموت ناقع

وان یهزم الصف الکثیف بطعنة ؛ لها عامل فی اثرها متتابع

سر بباید ز دشمنان در رزم ؛ تاج بخشد بدوستان در بزم

اختران که خال کردانند ؛ تیغ او در اجل کسیا خوانند

از تف بیلک شه کشور ؛ شاه مرغان بیفکند شهپر

در سر گرز او زمین سپرد ؛ جوشن ماهی زمین بدرد

نیزه شاه اگر به پیکا پند ، مرگ آسوده را بر کشاید
برکن گر بجوزد هر ز دل دجان ، دشمنان را طبق طبق بستان
گر بجوید تیغ موسی وار ، خشک رودی کند ز دریا بار
عاشقان زمانه مست ویند ، قلعهای بلند پست ویند
حضرت مصطفی صلی الله علیه واله گفته است ان الله تعالی یحب الشجاعة
ولو علی قتل حیة و در حق است که خصلتی هر دو را دوست دارد سخاوت
و شجاعت دشمنانه هر دو خلق از یک صورت است سخاوت بذل مال و شجاعت
بذل جان بیت والجود بالنفس غایة الجود و حضرت مصطفی صلی الله علیه واله
چنانکه از همه کس سخی تر بود از همه کس دلیرتر بود و ابن مسعود میگوید کنا
اذا اشتد الباس اتقینا برسول الله صلی الله علیه واله صحابه چون جنگ سخت
شدی در پناه پیغمبر شدندی و او در پیش خویش ساخت شدی و عادت کریم آن
پادشاه این است که پیوسته سعد لشکر را به چشم خویش باشد و هر کجا

پادشا

پادشاه نظاره کنند و لشکر شمشیر زنند آن پادشاه شمشیر زند
و لشکر نظاره کند شعر بالجیش یمتنع السادات کلهم
والجیش یا ابن ابی الهیجاء یمتنع ، لا یعتقی بلد مراه عن بلد
کالموت لیس له ری و لا شبع ، روز مصاف بر چشم او شب زفاف
نماید و لشکر عراق را در نظر او صورت دیوار نماید و سکندر را گفتند خصم تو
دار لشکر بسیار دارد گفت قصاب را گوسفند بسیار نترسد و آن
پادشاه را با قوت دل کثرت مهارت حروب و مزاولت خطوب و حالات
اضافه الی التدبیر فضل شجاعة ، و لا فضل الا للشجاع المدبر
و از حد طفولیت تا این غایت در مهد وقایع پرورده و در کنار
دایه کارها بر آمده باشد و حقیقت نیزه او را شب او رخش
فکانها نتجت قیاما تحتهم ، و کانهم ولدوا علی صهواتها
جان فدا کند و سر بر کف نهد تا به تیغ جان ستاند پس تا به زمانه بخشد

بسر تیغ ملک بگرفته ۶ بسر تازیانه بخشیده

کل من یرید رجاله لحیاته ۶ یا من یرید حیاته لرجاله

اگر اخبار حسن تدبیر او در ضبط ملک و نفاذ احکام ایالت و تقدیم
آداب سیاست اثبات کند سلاطین جهان را دستور نشستن و حالو
روش حاصل آید و اگر فنون کارزار و صنوف سرشت او تقوا این
معارعت رجال و افانین مصارعت ابطال مدون کردانید
داستان رستم و اسفندیار منسوخ گردد ای لب معرکه کو در دست شاهیر
زمان و جماهیر ابناء ضراب و طعان سپر معاودت نگندند
در دشت هزیمت داده و او چون کوه در ابطال جاش دایم الانتعاش
ایستاده است **نظم** وقفت و ما فی الموت شک لواقف

کانک فی جفن الردا و هو نائم ۶ تمر بک الابطال کلمی هزیمة

ووجهک وضاح و ثغرک باسم **نظم** از سر تیغ تو دو سر او ارزی

ملک

ملک ترکه و ملت تازی ۶ روزگاری بجنب و عقد سزد

بجنین روزگار اگر تازی ۶ خصم سوزی چو در وغا رانی

کان فتاه ز چه با کرم سازی ۶ بسر تیغ ملک بستانی

بسر تازیانه در بازی ۶ نو که از رعد کوس و برق سنان

در دل دیو زهره بگدازی ۶ در جهان موثق زحرص سخا

خصم را در سوال بنوازی ۶ در زتو حاجت رقعه خواهد

بسر نیزه در دی اندازی ۶ ور ز نسب این خلق زنیغ دروغ

این خیم منیف حیا غالب است و کرم بالیق حیا نتیجه شجاعت است
بقول شاعر **شعر** ولیس الحیا من شیمة الذئب صابرا

ولکنه من شیمة الاسد الورد ۶ شیر بکجا بکور داشت کرکس بوقاحت
مشهور و حیا در طبیعت آن پادشاه قرینه عفو است و کرم نتیجه رحمت
اگر پادشاه هر مالی بخشد او جان بخشد و اگر سلطانی پای بر سینه مثبت نهند

او را بر همه مسلمانان و عالمی اهل ایمان منت جاودانست مختار شاعر
که تا بگوید که فرمان بهتر گفته ام یا او در مدح سلطان بهرامشاه شعر
تا بیاموزند شاهان که زر بخشند و سیم ٤ رسم جان بخشیدن از سلطان دین بهرامشاه

من گفتم مجانس

زد تیغ ملک در دل دشمن دی نار ٤ با دولت گفت روز و شب یاد دین یار
گو می بخشند پادشاهان دینار ٤ جان می بخشد خسرو عادل دینار
و اثر کرم عمیم و احسان جسیم آن پادشاه آنست که خود چه اد بلکه عامه
رعایا که پیش ازین در کلیم فاقت و وجاه حاجت بودند ابکی عیت
بر وساده سیادت متکی و در عرش استغنا مستوی نظم
بس کس که بود گرسنه زان پیش و گداش ٤ سیکبار همی برون دهد اکنون بنان
چندان ولایت و ناحیت و ده و سهم و باغ و بستان در که ان بمردم داد
که از گرسنه را لحمه گرفته نیاز نمی تعده ممتلی شد الغام عالمش داغ

جهان

جهان بر جبین امر صبح نشان نهاده است و بمقراض لا کسرت صبح
زر ایر پاره پاره نکرده نظم ان قال لا فهی الآء مضاعفه
وان قیل نعم انضت الی نعم ٤ در عمارت قد این مکوشید لا بد آن
که از آن دان جهان را بند خویش کند که بالبر یستعبد الحر و گفته اند
تا آن را در درجه سبار مهانی نشدی ع والغنی من جعل الاموال اثمان المعالی ٤
و پادشاه را از جمع خزاین و حفظ ذخایر چاره نیست که تمهیت
دل لشکر که ضبط ممالک بواسطه ایشان میسر شود و تسکین فورت
فتنه که بسورت لقاء خصم بر دست بدان صورت می بندد هر گاه
پادشاه که سیر باشد رعیت او گرسنه خسبند و قناعت و اقتصار بدان
که دوست است از عادت ملوک نیست علو در فقر که طالب علا بود دیگران
رأت عزمانی وفرط انکماشی ٤ وطول التململ فوق الفراش
فقالت اراک اخا همة ٤ ستبلغها مثری ذات انتعاش

نهلا و اقمت و لم تغترب ❧ فعلت القناعة بطمع المواشي

دقایق خلایق ملکانه و خصایص سیاست شاهانه این پادشاه در ده مجلد مشروح
نشود در این فصول اشارتی کرده شد تا خاطر عاطر و طبع اشرف ارباب فهم
ملول نگردد و لختی از آن [illegible] فصل اکنون ذکر وصول رایات عالیه نصرها الله
بحدود نرماشیر کنیم و شرح فتوح که آن پادشاه را در دیار کرمان برآمده
بدهیم چون شعاع رای و سایه رایت و پرتو نظر مبارک بر خاک کرمان افتاد
مجرد مقدم رکاب اعلی اعلاه الله سبب عمارت بلاد و موجب فراغت عباد شد
و امور جمهور که از دایره نظام بیرون شده بود و از قالب استقامت
بدر افتاده تا بتی صلاح و فلاح شد و ملک کرمان که بیماری بود در فراش
ارتعاش از ضعفت و انتعاش نومید شده و در بحران هجران مانده
در دست [illegible] طبیب ماهر و ده نیش [illegible] صاحب طبیب علاج
الضد بالضد حرارت را ببرودت و برودت را بحرارت کان که از حرارت

سقم تم

سقم سم توحش بود و در یرقان انقلاب و خفقان اضطراب ارزو بیقرار
مانده بود طبیبان جاهل که صاحب غرض بودند نه حافظ اعراض او در [illegible] سختی
صفرا انگیز و مسکن و سودا انگیز مداوات میکردند لا جرم هر روز علت او تیز
تر میشد و عیادت از صحت دورتر می افتاد خبر دادند که مسیح علت شناس که
مهدی آخر الزمان است رسید و از آنجا که رفته است هر مرده را که دید زنده
کرد و هر اکمه را که رایت دیده داد چون ندای این بشارت و صدای این
اشارت از راه صماخ بدماغ کرمان بیمار رسید فرح این مژده سبب معاودت
قوت شد تکیه از پهلو برداشت شوق جوم نرماشیر خود تسلیم بود
و در دست حشم امیر سپهسالار شرف الدین محمد ادام الله [illegible] که و طلقه
هم داشت بعد از مطاوعت پیش رفت و در موقف شایسته جلباب اخلاص
در [illegible] اختصاص دولت مذاق آن پادشاه در مجاملت در کار
معاملت گرفت و این صورت آغاز کرد ❧ علی خیر اوقات الزمان لساعتی

على الطائر الميمون والبركات ❊ فلقت نصرت بالقدوم عيوننا

وقد كن امام النوى فرحات ❊ كز زآمدن يار خبر داشتى

بر رهگذرش گل ودمن كاشتى ❊ در حال كه دجله بجانب اعلاه آن كه

مزين ومرتفع كردانيد خطه جريث در دست حشم منصور بود وچند سال از آن

تصرف كه واكرچه از مساكن شهر عمارت بر جوى شهر بود در عمارت رستاق بعث

كه بودند و زراعت فرموده آن هم مشغول بودند و مفارغ نه نظم

قد بات عند شديد الخوف واصطنعت ❊ لذا المهانة بها لا يضيع البهم

چون نوبت سرما گذشته شد و هوا آهسته وبتدريج روی باعتدال نهاد دوازدهم

جمادی الآخر بود رايات منصوره نصرها الله تعالى بمبارکی روی بجانب بسيار نهضت

شهر بردسير كه پادشاه هر دو اتابك وفوجی از غلامان ودیالمه در شهر

بودند وايشان را نه روز سغالبت قدمی ونه در شب مجالبت دیده

راه معاودت بسته وا ز تنگی از طرفی می رفتند ومعاملات انواع بلا وعذاب

از قحط

از قحط ونياز ونا امنی طرق وقطع قوافل مى كردند وچنان كه عادت

كريم آن پادشاه است هر وقت كه ايشان را بنده از مصلحت از وادی مداجات

ومداومت لسا بر معادات ومواقفت ميخواند بر سر ظلم نيز دهم

دعائی الله فرا گرا ميباز تلطف بر مركوب تعسف ميزدند ليقضى الله

امرا كان مفعولا هر نوبت جوابی عنيف در مقابله سؤالی لطيف مسموع

دربند دار صلاف مسعود موقوف ميكردند و در برج خوف وحصن حصين محبوس

اذا المرء لم يأت ما امكنه ❊ ولم يأت من امره اذنيه

فدعه فقد ساء تدبيره ❊ سيضحك يوما ويبكي سنه

پس در ماه جمادی الاول سنه اثنين وثلاثين كه نقطه قرآن بود مصمم

دولت لشکر بر بردسير فرمود لشکر حصار چون از کرمان صلح سر بر دارند

تا بدست در دوام حرب زدند هر روز در وقت سواران وپیاده از لشکر

دولاع بيرون مى آمد لضرب صفاح وطعن رماح مصافها سخت ميرفت

و جنگهای سهمناک می‌پیوستند چنانکه از گرد سواران و کثرت تیرباران
بیاض روز جلباب سواد شب می‌پوشید و دیده‌ها در شب داج آل عجاج
لمعان سنان و شعلهٔ شمشیر هنجار کارزار می‌جستند **نظم**

و دجا النهار من العجاج و اشرقت ؛ فیه الصوارم فهو لیل مقمر

و از جانبین هر روز چند مطروح و مجروح و مجدل و مرمّل بر بسته می‌شدند و شاه
جهانگیر هر روز بنفس خویش **شعر** حوالیه بحر للتجافیف مائج

تسیر به طود من الخیل اهیم ؛ تمدّ یدیه فی المفاضة ضیغم
و عینیه من تحت التریکة ارقم ؛ و کلّ فتی فی الحرب فوق جبینه
من الضرب سطر بالاسنة معجم ؛ اقدام میمون و اقتحام مشعوف می‌نمود تا کار

بر هر دو طرف سخت شد و از کثرت لشکر و حشم و انبوه بنه و عوام گران
و قلت عمارت نواحی هرود شیر علف چارپای متعذر شد و قصد مرغزار مشیر
متیقن و از سر حد خوشان کوبنات در دست پسران مهر عالم عماد الدین رحمه الله

بود

بود و چون رایات منصوره مبارک بحدود کلان رسید بقدوم طاعت
و استقبال مسرعه نمودند و شرایط بندگی اقامت کرده و اکابر حشم و معارف
که مدار ایشان معاوده بود و سالها که از بارگاه اعلی بدیشان رسیده بر شغل مشغول
بوده و دستی بر مسافر را بدرگاه محمد و مام او از آن گشته و از جانب داور
جماعت دهاقین و معتمدان ناحیت مراسم طاعت داری بکار آورده بلقمه
و از در حصار که اتجاهات تکالیف کرده مکه حصار از آن طرف و از حشم
بر دو بود و هر روز از راه بیابان تو از دو بسیار جهود اهل قلعه بنوبت و راه
مردم مضاعف شد چون سراپرده اعلی از مرو شیر کرفتند آن چنان
اقتضا کرد که حشم منصور مرغزار مشیر رود و بهمین شاه با خواص غلمان
مهم را در کفایت کنند و آن حصار مستخلص چون جر بهرون بر زنند بر سیند
مقدمه رعب و طلیعه نصرت از پیش رفته بود و کار کم بر بدیکت و بیشتر
دولت استقبال نمود دید گشتند **شعر** ایشبها تقوی مجد علک غالب

و الله هو منقاد لامر الطائع **شعر** در دولت تو شه ممالک تمام شد

کام جهان بر آن که جهانش بکام شد ؛ هر گردنی که از خط حکم تو سر کشید

در هر چه دست زد ز قضا پای دام شد ؛ خصمی که در کمین خلافش کمان کشید

حلقش چو تیر جعبه ره انتقام شد ؛ بر جوز هر آنکه کوفت کنیت جلال کرد

خونش حلال گشت و حلالش حرام شد ؛ چون نان ملک ز آتش پیکار تو پخته شد

در آب عجز کار حسود تو خام شد ؛ در آخر ماه جمادی الآخر سنه اثنین و خمسین

لشکر منصور بپای حصار رفت چنانکه یک هفته حصار گشاده شد و سوار و

پیاده بیرون آمدند و پادشاه بر مقتضی عفو شامل خویش ایشان را امان داد

و باز حضرت یزد فرستاد و مثال داد تا حصار را فرو کوفتند و خراب

گونه و کرامة العین حق محقق گشت چشم زخمی رسید چنانکه شرح

داده شد بر دست و پای رکاب پادشاه زخمی آمد و روزی چند از این جهت راه داد

پری یافت و للبقاع دول چون چند روز در مقام فرمود خفقان پیدا شد فرمود

که کوس

که کوس رحیل زدند و عزیمت معاودت در بردشیر مجدد فرمود چون رایت

آمد حشم منصور باز بجهت هر ولایت هان تنگ علوفه بر جای خود بود و دور باد

مصلحت چنان نمود که این زمستان مخیم رایت بان و روم برد **مصراع**

کاین جا ز لیکن تو آن گنبد زرنگار ؛ تمار بکار بر صوب شیخ هم لشکر کشید **شعر**

جهان بکام و فلک بنده و ظفر همراه ؛ امید تازه و دولت قوی و بخت جوان

امداد یمن بر میمنه اعداد بسیر بر میسره وفود نجاح بر جناح جنود ظفر هم عنان

در حد دو جوم مقام فرمود اسباب سعادت آماده و ابواب امانی گشاده

و وفود جواب حضرت عالیه متواتر و درس اطراف بلاد که بر قبه درگاه رفیع متواتر

و تحف و هدایا متصدی و کتب و حکایا متواصل **فصل**

هم در ماه شعبان اثنین پادشاه که در بردشیر بود چند آنکه در احوال

ملکت خویش نظر میکرد همه با مرادی مشاهده می افتد و عزت شاب

و طراوت سن عنان عزم او از موارد مصالح میکرد دانید و اصحاب اطراف کرمان

او را بتحریض بر استمداد حضرت عراق میکردند و امرا و غلامان جانب عمش معرود
و از مصلحت اندیشی برادر التصویر کفتند که تو پادشاهی جوانی و از خانه بیرون
نیامده از هر حضرتی که استمداد کنی و از هر سلطانی که استنجاد فرمائی اسعاف
مقارن التماس خواهد بود و اسعاد موصول اقتراح بدین نصایح حمیده
و مواعظ کزیده آن مرحوم را از کاه جابر کرفته و در چاه براه افکندند
با جماعتی مشاهیر بزرکان کمان و غلامی چند معدود بردسیر را وداع کفته روی
بجانب یزد نهاد بر عزیمت حضرت عراق نظم
بذا قضت الایام ما بین اهلها ؛ مصائب قوم عند قوم فوائد
در شهر بردسیر اتابک محمد ماند با جماعتی ترک و دیلم و سرهنک و هیچ کس برسر
اتابک مطلع نه که در این حالت بر چه عزم است راه مکابره و محاصره خواهد زد
یا در مرافقت و مصالحت قضاء آسمانی و تقدیر ربانی اذا اراد الله
هیأ اسبابه غالب آمد و در هشتم ماه رمضان سنه اثنین اتابک را اجل محتوم

وقضاء

وقضاء مبرم رسید و از درو مسند بمضیق لحد انتقال کرد و ارث
قدرت بهبوط عجز کرائید نظم حکم المنیة فی البریة جاری ؛
ما هذه الدنیا بدار قرار ؛ بینا یری الانسان فیها مخبرا
حتی یری خبرا من الاخبار ؛ والنفس ان رضیت بذلک او ابت
منقاده بازمة الاقدار ؛ اهل شهر بردسیر از این حادثه کالمعتکف
مستعلب شد ملک رفته و اتابک خفته بدر اتابک برده و ملک اتابک را برده حصار
بردسیر ماند و خوشه سپاهی و جمعی رعیت بیچاره و سلطان عزور اهل سلاح
را با دست آویز و نفخه تعصبی در دمید و تقریر کرد که ما این حصار را
ضبط توانیم کرد تا مدد رسد صاحب طوفان طامحی از جبه غرض خویش
هر روز برکی مقام حصار می‌نوشتند که از حضرت عراق مدد بعین ورود آید
و چند علم معذر کرده بیچاره سلیم جانب از این در جوال عشوه فریب شد و دم ان
وعده میخورد و از عقد زاید و رای مایل و طبع غافل کوشش ناطلب را آماده

بپیوند و اسباب معاودت مهیا شد و اذا اراد الله انفاذ قضائه
و قدره سلب ذوی العقول عقولهم و اذا جاء القضی عمی البصر
و عجب آنکه از الحاجات سپاهی یکی را دیده بینا و دل دانا نماند تا سرّ
قضا از لوح تقدیر برخواند و اندیشه کند که موجب خروج ملک بی تحقق فایده
و وثوق بر بدی و وفات اتابک بی هجوم علتی و ظهور اثری بالتقدیری
بوده است و بتعبیه الفلک سنة الله فی الذین خلوا من قبل و کان امر الله
قدرا مقدورا پس سپاهی حصارها بر سر و سرداری و حاصل و ذخیره متوکلین
علی زاد الحجیج بامید کیسه رعیت بیت بر محافظت و همت بر محاصرت
مقصور کردند روز بروز رعیت را تکلیف قسمت مینمودند و شب بر بارو
سیر ستاره ما پاس دارند تا آنکه رصید ندارند ما بقی اللیل الا قلیل
در رسید او **نظم** بکن آنچه خواهی که فردا بگاه
در آید در کاب شش پنج زرداه **مصرع** و کل النائبات اذا تناهت

نموصول

نمو صول بهاء فتح قریب چون هواء زمهریر فرمان و فصل دروش
زمستان بگذشت و موسم اعتدال در گذشت و بهار جان آرای در آمد و بر
بساط غبرا سندس خضر اگستردند و خاک امرد عذار سبز گرد آنگاه
بارگاه اعلی اعلاه الله کردند که قلعه الیت میان بم و بردسیر آن را
قلعه در اسوک گویند در آن حصار شتی دزد و اوباش و خونی و
قلاش رانده کان هر درگاه و سطرودان هر بارگاه جمع شده اند
و بقطع طریق و ایذاء سابله مشغول بیش از موسم سعادت دست از شر
در نبود تا سپید مهره زدند حسام عزم از نیام حزم برکشیدند خالصا
لوجه الله حیث بر تحریک و بادپای آن جماعت اوباش مقصور گشت
چون بدان ناحیت نزول فرمود روزی دو سه آن مفسدان از
جبه جهات حصار و خوف پادشاه و طاعت نمودند پس چون دیدند
که ناوک پاس آن پادشاه عقاب کافر را از اوج هوا کاکا فرو افکند

دشت هیبت او سنگ ماهی را از قعر دریا بر میکشید و در شب قلعه را
بجای کند انشته و کوتاه بار حصار برد و تسخیر کردند چون قلعه مستحکم شد
و از شوائب مداخلت اعدا رو بر راحت استقرار صافی شد **نظم**
سپه کشید دگر پادشاه هفت اقلیم ۞ بطالعی که تولا کند بدو تقویم
چو ابر بهار که بدر بر دستیر و امید کتاب نصرت بر چپ بتابت
دولت بر رایت افواج فتح درپیش انصار ظفر در پس و رای عزم بر دقایع
آن حصار مطلع و از عشوه و غرور و عاقبت نا اندیشی آن جماعت سپاهی
متعجب که آن پادشاه بنظر بصیرت و دیده تجربت میدید که سپاهی
حضار و اعاقبت آن خلاف وخیم خواهد بود و خاتمه آن مصاف
نا محمود در کاران بر شوخی و دلیری خویش تکیه کرده اند که اگرچه در عدد ایشان
قلیل بود مردان کار دیده و غلامان برگزیده بودند و حیات لشکری
که در این جنگ پیش درع مجادلت از پیش گشاده بودند و شیمه معاودت
ارادت

از دست نهاده همه سینه نحن اولوا قوة و اولوا باس شدید افراشته
واسافنا فی کل شرق و مغرب ۞ بها من قراع الدارعین فلول
بر شمشیر نگاشته لا از آیت و فوق کل ذی علم علیم غافل شده و ندانسته که
گربه باشد بکارزار دلیر ۞ تا نبیند کشیده پنجه شیر
صید اگر سنگ را بگردانند ۞ چون بدریا رسد فرو ماند
هر که دشت کسان بخورده بود ۞ تکیه بر دشت خویش کرده بود
پس بر قاعده دیگر سالها مصالحات کاس منازعت و مجاذبت
لباس مقارعت از سر گرفتند و سوار و پیاده شهر نهاد کوشش
ساوند و ترتیب جنگ دادند که شد آن زار رستم زال هرکو **نظم**
اذا الجد لا یسعی فجد لفتی (تعب) ۞ واضیع سعی سعی من جد فی الطلب
چه پیچ دو تیر تخم کوشش بکار ۞ چو دولت بود پیش کوشش بکار
و پادشاه اسلام بر مقتضی رجولیت و موجب حمیت که در جبلت مبارک

او مرکب بود هر روز در نفس خویش مباشرت احوال و مخالفت جدال
مینمود و در مضایق حروب بر شه و در مخاوف دروب تودع مینمود

عبا له عنق اللیث من اجل انه ٭ اذا ما دهاه الامر قام بنفسه

و از جوانب ضربات موجع و طعنات مولم بر جسم عزیز و شخص کریم
میرسید و با درع عنایت الهی و خود رعایت ربانی بحمد الله هیچ اثری
نمینمود **نظم** اذا الله لم یحرزک مما تخافه

فلا الدرع مناع و لا السیف قاطع ٭ و دستی از جمله دیالم شهر که در میان
آن کار بود حکایت کرد که این پادشاه ملک باستحقاق گرفته است هر
که ان او را از شیر مادر حلال تر است که ما اهل شهر روزی شمرده ایم
هژده تیر در قزاگند و برگستوان وی بود **شعر**

یقوله بالفضل من لا یرده ٭ و یقضی له بالسعد من لا ینجم
پاس سپر شد ما بدست سعادت ٭ کام خود از چرخ روزگار بر آورد

وقت

وقت مبارزتش گرم گرم در آمد ٭ تا جگر خصم را ز زار بر آورد
خصم گریز از حصار کرد و حصارش ٭ سد ظفر پیش اختیار بر آورد
کوکبه عزتش ز چاه هزیمت ٭ ریش مخالف گرفته خوار بر آورد
آتش باس پیاده ضعف او ٭ دود هزیمت ز صد سوار بر آورد

چون کار بر اهل شهر تنگ شد و چند مرد هشیار هلاک شدند اکثر
مجروح حصار آیت فتح فرود فرستاد و نسیم ظفر بوزانید سخن مصالحت در
افکندند و زبان شفاعت بگشادند و دست تضرع بر داشتند تا مگر
خناق پاره سست واگذارد و لگام از مذاق اندکی باز گیرد تا جماعتی
که از سوابق جرایم و سوالف مخالفت خویش مستشعر بودند بیرون شوند
و جلاء وطن که مقابل قدرت است پیش گیرند کرم عمیم و لطف شامل
و عفو کامل پادشاه اجابت فرمود و در اثناء آن تقریر مواضعت
معارف شهر که بدل و همت در حضرت آن پادشاه بودند آتش شوق

حضرت وشغف دست بوس ایشان غالب شد چون باد قرار نگرفتند
واز جبات در خاک بوس بساط اعلی داشتند روز آدینه پنجم ماه رجب سنه
ثلث وثمانین جمله اکابر واماثل وکافه رعایا بمدحت درگاه پیوستند
ومفاتیح دروب ومقالید امور تسلیم کردند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
بطالع سعد واختر همایون وجد غالب وفال میمون بعد از نماز آدینه
اقبال عنان گرفته و دولت در رکاب آویخته در شهر شد منادی نصرت
ومهنی دولت آواز برآورد **نظم**

زهی تیغ تیز تو صفرا گرفته ◦ ثور الحب باج از عدو واگرفته
زهی از خراسان چو خورشید رفته ◦ جهانی و ملکی به تنها گرفته
زهی دست اقبال در مرکب تو ◦ رکاب تو سلطان والا گرفته
زهی موج شاهی از این فتح میمون ◦ جهان از ثری تا ثریا گرفته
زهی شاه میمون قدم کز قدومت ◦ شقایق سرهای بودا گرفته

ز نهر شاه

ز نهر شاه فریاد رس کز حمایت ◦ هما بود ایام عنقا گرفته
وز این خطه از هیبت بارحمت ◦ عقاب عنا عزلت عنقا گرفته
فلک خطبه نصر من الله کرده ◦ درم سکه انا فتحنا گرفته
فتح الفتوح المعلی ان یحیط به ◦ نظم من الشعر او نثر من الخطب
فتح یفتح ابواب السماء له ◦ وتبرز الارض فی اثوابها القشب

تاریخ جمع این فصول که ماه صفر سنه اربع وثمانین وخمسمایه است مدت
هشت ماه بود که جمله منابر بلاد کرمان بلقب همایون ونام او آراسته است ومسعود
ز سکه ولایت کرمان چون حرم کعبه محل امن وسلامت است ومربع مکرمان
واستقامت تا شیر با آهو از یک منهل آب میخورد و کبک با شاهین در
یک مرقد خواب میکند رعیت در سایه امان میخرامد واز انعام لاملک
میخورند ارزانی بنات افق میرویند و در هوا نسیم عدل میوزد نغم
بلبلان بگلبن ترنم است **شعر**

ملک با پادشاه فرخنده رای   ملک شد دامن زرفشان پای

قدح ملکشاه بر کف او   لشکر فتح و نصر در صف او

محبت او ز روی ازان نکوبان که   تا عدو را غزای گران که

وز پی ملک و شرع بسته کمر   پیش علم و تقا و عدل اسپر

پای آنکس که ماند بر در او   تاج منت نهاد بر سر او

رجا بنده بیکدم شد   حفظ الله علیک عین الله

ملک میراث شان نماند است   ملک شمشیر ملک پاینده است

وز نشان مر تو راست در عالم   ملک میراث و ملک تیغ بهم

حق تعالی تا قیامت ابد دولت کیننده دار او و تا ابد دولت این

ملکت پاینده باد عدلش که تا آفتاب ستم است چو حکایت

زمین بسیط باد ممهد گردش که [illegible] عذاب [illegible] خون

مقدم محیط باد بسوی عمر اعادی [illegible] چشمه سنانش تشنه [illegible] تیغ

ظفر

ظفر گوهرش نهری گشاده و خصم بسته باد **نظم**

ای شاه بر تو ملکت گیتی خجسته باد   خصم تو از نکایت احداث خسته باد

هر لحظه مدد خنجر عالم گشای تو   نهری ز نو گشاده و خصمی بسته باد

طوفان فتنه که ز باران ظلم خواست   از ما لیعر گشته عدل نشسته باد

با تو عهد اگر نبود کمال درست   سنگ فنا قنینه قدرش شکسته باد

در سایه عنایت تو جهان ملک   از علت کسوف ضلالت باز رسته باد

با سهم شیر با تو [illegible]   روباه جان خصم تو چون تور خسته باد

تا خار هر که خسته کند پای جان خصم   در دست تو ز گلبن اقبال دسته باد

قسم سیم در فضیلت پادشاهی و ذکر عدل او

حکایات عادلان و صفت مالک کرمان در شرح خصایص بلدان او

و ذکر بعضی از تواریخ ملوک او **فصل** در فضیلت پادشاهی و فضیلت پادشاه

تا فضیلت پادشاهی آنست که حق تعالی نام خویش ملک کرده است و نام بنده

که او را برگزیده است در نام حق و عقد و عنان حق و بسط جهان در دست

تصرف او نهاد ملک آنجا که گفت تؤتی الملک من تشاء و جای دیگر گفت

وآتاه الله الملک والحکمة و جای دیگر گفت وجعلکم ملوکا و جای دیگر گفت

ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا پس بر جمیع انام قهر و اقتدار کرد و طاعت

او با طاعت خویش برابر گردانید حیث قال اطیعوا الله واطیعوا

الرسول واولی الامر و پادشاه در زمین خلیفه خدای عز و جل است قال النبی

صلی الله علیه وسلم السلطان ظل الله فی الارض یعنی پادشاه سایه خداست

در فرمود صلی الله علیه وسلم اطیعوا الامام ولو کان عبدا حبشیا و فرمود

خدای بر پادشاه را اگر خود بنده حبشی باشد و فرمود صلی الله علیه وسلم اگر

هیچ کس نزد خدای فاضل‌تر از سلطانی نیست که اگر گویند راست گویند و اگر

حکم کنند عدل کنند و اگر از او رحمت خواهند رحم کنند و فرمود صلی الله علیه وآله

پادشاه عادل رد نکنند و فرمود صلی الله علیه وسلم خدای را در آسمان و زمین

نگاه

نگاه دارانند نگاه داران آسمان ملائکه‌اند و نگاهداران زمین

پادشاهان و گفت پیش حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت بد و ضرر است

امیری حضرت فرمود نیک چیز است امیری آن کس را که بحق گیرد و بحق دهد

فضیل عیاض گفت اگر مرا دعای مستجاب بود در پادشاه عادل کنم

که بقای او نعمت عام است و گفته‌اند که اگر پادشاه عادل رعیت را دعا کند

باجابت نزدیکتر بود از دعای رعیت پادشاه را چه پادشاه عادل

نزد خدای تعالی عزیزتر است و احنف قیس در پیش معاویه نشسته از وی پرسید

کیف ملک مع الزمان یا احنف کار تو با روزگار چون است گفت ای

خلیفه روزگار تو ما آن را که عزیز داری بزرگ شود و آن را که خوار داری

افکنده شود و اگر درجه پادشاهی بلند بودی سلیمان علیه السلام نگفتی اجعلنی

علی خزائن الارض و گفته‌اند واجب بر پادشاه عدل است و فرض بر رعیت

طاعت و حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود من سعی الی سلطان لیذله

اذله الله و حضرت رسول فرمود هر کس که او سلطان عادل را خدا را
نصیحت کند او را با بندگان نیک حشر کند و هر کس با وی خیانت کند او در دوزخ
گذارد تا قیامت **نظم** هر که او خصم شهریار بود
مور گردد اگرچه مار بود ٭ شاه اگر راندت ستیزه مجوی
ور بخواند ره گریز مجوی ٭ ماه سپهر زمانه دار نگاه
خود ز بهر صدر صدر شاه ٭ با وجود دارشه صبوری به
هیچ رازش ز شاه دوری به ٭ با سلاطین چه گفت خواهی راز
وقت آن را بدان چو وقت نیاز ٭ شه چو بر دارد دست فکندش باش
چون تو را خواهد خواند بندش باش ٭ دست زر داد پایگاه منه
ور تو را سر کند کلاه منه ٭ **فصل**
در ذکر عدل و ثواب منصفان و حکایت عادلان قال الله تعالی ان الله یامر
بالعدل و الاحسان و جای دیگر ان الله یحب المقسطین و جای دیگر فرمود و اذا حکمتم
بین الناس

بین الناس ان تحکموا بالعدل و قتاده میگوید در تفسیر الا تطغوا فی المیزان
یعنی العدل و گفته اند عدل ترازوی خدا است در زمین و حضرت رسول صلی الله
علیه و آله میگوید یکروز از روزگار سلطان عادل بهتر است از شصت ساله عبادت
و فرمود صلعم پادشاه عادل روز قیامت عادلان را منبرها از مروارید
نهند و در صحیح مسلم است عادلان روز قیامت بر منبرهای نور باشند
و فرمود صلعم دوستترین کسی بخدای تعالی و نزدیکترین کسی پادشاه عادل باشد
روز قیامت و دورترین از وی و دشمنتر پادشاه ظالم و آورده اند
که موسی علیه السلام در مناجات با حق تعالی عرض کرد الهی تو فرعون را با گفتن انا ربکم الاعلی
چندین مهلت دادی گفت ای موسی او در پادشاهی خویش راه امان میدارد
و در ملکم که بسکنید ظلم نمیکند و سخن مظلوم را بحضور دیگر خصم می شنود و در ایران
و در هزاران رعیت بچشم شوکت نمینگرد و او نیز او را میگوید شهرها را
بعدل محکم کنند که از آن بار و هیبت که آب و مزار بر پا اند و آتش نور انند

ومنجنیق بروی کار نکنند و عامل حمص بعمر عبد العزیز نوشت که باروی
شهر خراب شده است اجازت ده تا عمارت کنند جواب نوشت حصّنها بالعدل والسلام
یعنی او را بعدل عمارت کن و محکم گردان و نوشیروان میگوید هرگاه که پادشاه
ظلم کند ضیاع از ولایت مردم خوار شوند و سکنه زر از حکمای هند پرسیدند عدل
بهتر یا شجاعت گفتند ای پادشاه چون عدل باشد حاجت بشجاعت نباشد
و عبد الله بن طاهر پدر خویش را گفت ای پدر چند گاه که این ملک در خاندان
ما باشد گفت تا بساط عدل گسترده باشیم و موبد موبدان
با بهرام گفت نوشیروان آمدی گفتی ای ملک رعیت را از خود باید داشت
بشفقت بر رعیت و طعام را از خود خوش و نوش گردان بسیار کردن
کر سلطان و انصاف مردم بده و افزون بخشد و حکما گفته اند بالراعی
یصلح الرعیة و بالعدل یملک البریة و عمر میگوید بهترین پادشاهان آنست که
رعیت بوی نیک بخت شوند و زید بن اسلم میگوید شبی با عمر بعسس میگشتیم از
دروازه

دروازه مدینه بیرون شدیم از دور آتشی دیدیم قصد آن آتش کردیم
زنی پیر نشسته بود با دو سه طفل دیگی بر سر آتش نهاده و طفلان میگریستند
و زن دعای بد بر عمر میکرد عمر گفت ای زن چرا دعای بد بر عمر میکنی گفت
امیر از بهر آنکه او بسر ما نرسد و خویش خفته و فرزندان من گرسنه اند
گفت در دیگ چیست زن گفت آب تنها آتش میسوزانم و ایشان را مشغول میکنم
تا طفلان سیر شوند که در دیگ چیزیست عمر را رحمت آمد باز شد
و مقداری آرد و طعام آورده در آن دیگ کرد و خود بنشست و آتش میدمید
و دود در محاسن و بر بدن او در نشست زن گفت امیر را جزاک الله
خیراً تو از عمر بخلافت اولی تری عمر میسود تا طفلان سیر شدند و بخفتند پس
گفت ای زن دیگر دعای بد بر عمر مکن که او از حال تو خبر نداشت و آورده آمد
که او سیر کرد در اندرون ملک ظالم در ولایت و خراب شده و بسیار است که
سبب خرابی ولایت او صحبت او و زبان بر عادت او و ملکشی بر فنای ملک آن الثانی

و وقف داشت روزی میگذشت دو جغد بر دیوار خرابه بودند یکی از جمله جغد
دیگر میکرد از جهت پسر خویش جواب داد که عقد این صحبت الگاه بشرطی بود
که پنجاه صد خرابه بدل کنی خاطب جواب داد که تکلیف صعب نمودی در طلب متاعی
نا موجود نکردی تو امان صد خرابه بگیر دار که این پادشاه هست ظلم او تا
یکسال دیگر هزار خرابه توانم داد نوشیروان از این سخن بتوبید که سبب خرابی
ولایت او ظلم است از آن سیرت بگردید عدل پیش گرفت و نزدیک بود
حکایت در این عهد افتاده است امیر سهیلی کیلکی که پادشاه طبس بود در از
دروازه شهر بیرون آمد یکی را دید که برغاله داشت دشهر میبرد امیر گفت که
این برغاله از کجا خریده گفت ای امیر خانه داشتم باپنج برغاله بفروختم گفت
سرائی بر غاله بود امیر گفت ای امیر بیست دیگر بود قبل تو بر عیال بفروختم امیر اسمعیل
را این سخن سخت و عادت خویش بگردانید و گویند در عهد انوشیروان کسی سرای
خریده بود در آن سرا گنجی یافت بایع را حاضر شده دعوی کرد و گفت گنج بیرون آمده است

دو فرزا

و من سرای فروختم گنج بفروختم مشتری گفت من سرای با جمله مرافق خریده ام
ملوکت پیش انوشیروان بردند گفت شما را فرزند هست بایع گفت
مرا پسری دارم مشتری گفت من دختری دارم انوشیروان گفت بروید و پیوند کنید
و میان پسر و دختر نکاح ببندید و گنج بایشان دهید شعر

عدل شه پاسبان ملک او است ⁂ بذل او قهرمان دولت او است
عدل چون رهبر جهان امیر شود ⁂ آهو از شیر سیر شیر شود
عدل را لشکر است جان افزای ⁂ عدل مشاطه است ملک آرای
عدل مر مرگ را ببرید آب ⁂ عدل مر فتنه را ببیند در خواب
عدل کن زانکه در ولایت دل ⁂ در پیغمبری زند عادل

فصل این فصل است در جوامع اخلاق پادشاه
در آنچه لایق کمال او باشد و آنچه واجب باشد از آن پرهیز کردن بر قصص آنچه
یاد کرده آمد در باب عدل و تحریض بر آن پادشاه باید که عدل پرور باشد

واگر در اصل طبیعت او آن خلق نهاده باشند بتکلف در ریاضت خود را
بر آن دارد و در عقب دلهای ایشان کند و از عقاب ظالمان بترسد که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرموده الظلم ظلمات یوم القیمة و فرموده صلی الله علیه و آله
ایاکم والظلم فانه یخرب بیوتکم و گویند در توریة است که هر که ظلم کند
خانه او خراب شود و در قرآن مجید است که فتلک بیوتهم خاویة
بما ظلموا و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده دعوة المظلوم مستجابة
وان کان فاجرا ففجوره علی نفسه و فرموده صلعم از حضرت خشم مرکه خدای
سخت شود بر آنکه ظلم کند بر کسیکه جز خدای یاری ندارد و گفته اند الملک
یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم عبد الله عامر گفت ابوذر را گفتم مرا وصیت
کن گفت ایاک ودعوة المظلوم فانها تصعد الی السماء لیس لها منتهی دون العرش

وحق الله ان الظلم لوم ۰ وما زال المسیئ هو الظلوم
فلا تعجل علی احد بظلم ۰ فان الظلم مرتعه وخیم

شه

شه چه انصاف از او جدا باشد ۰ دد بود دد نه پادشاه باشد
چه از او عدل و شفقت نبود ۰ خود چه سلطان که آدمی نبود
شاه باید که عالم تن نبود ۰ تا طبیبش دروغ زن نبود
ظالم از مال و جان و چیز برد ۰ نه هم آخرش می بباید برد
طالب شاه عادل است جهان ۰ نوبت خوب کن جهانستان
و از اخلاق پادشاه حسن سیاست و معنی سیاست آن که پادشاه
طبقات مردم را از ابناء مملکت و اشراف و ارباب الانساب و اصحاب
حساب و علماء و اهل زهد و عباد و اهل صلاح و اهل دهاقین و ارباب
ضیاع و تجار و محترفه هر یکی را در مرتبت خویش و منزلت لائق بوی
بدارد چه اگر از محل و حرمت اهل شرف و مروات و اهل علم بارکم کند
خاطر ایشان از آن متغیر و متاذی شود و حقد در باطن ایشان متمکن شود
و این معنی ظلم صریح شناسند و حضرت علی بدین معنی اشارت میکند حضرت رسول صلی الله علیه و آله

رد آه خویش کمتر دانیش عاصم منفور برادر نشست فرمود اذا
اتاکم کریم قوم فاکرموه و در روز فتح مکه گفت من دخل دار ابی
سفین فهو امن و ارسطاطالیس با سکندر نوشت دع انفع عن اهل المروات
ومن کان له قدم فی الخیر وان تضعضعت احوالهم ولا تکشف اسرار
اهل الاقتدار گفت اهل مروت را حمایت کن و اگر احوال ایشان زار
شده و پرده بر اهل خاندان امداران و تعلم من کان مشهورا بالورع
وانکس را در پیش دار که پارساتر باشد و انوشیروان عجایب از عمال خویش
نوشت مردم زادگان را و اهل خرد و تمیز را محبت ده و ان سیاست کن
وسفله کان را بترس و هیبت طبقه عوام و میانه خلق را ترغیب تا رهبت
در آمیز و معویه میگوید انی لا اضع سیفی حیث یکفینی سوطی ولا اضع
سوطی حیث یکفینی لسانی ولو ان بینی و بین الناس شعرة ما انقطعت
گفت من انجا که تازیانه کفایت بود شمشیر نزنم و انجا که زبان کفایت کند تازیانه

نزنم

نزنم و اگر میان من و مردم موئی باشد گسسته نشود و از اقتضات سیاست
ولیت قضاه و ولات است واجب باشد که اهل ورع و دیانت
این اشغال را اختیار کند چه حکم ایشان بر دما و فروج و اموال مسلمانان
نافذ است و انوشیروان میگوید ما عدل من جارت قضاته ولا
صلح من فسدت کفاته گفت عادل نباشد پادشاهی که قاضیان او ظلم
کنند و مصلح نباشد که عاملان او مفسد باشند و پادشاه باید که پیدا
اهل علم و ورع مستعطش باشد و سخن ایشان بگوش هوش شنود و در
احترام و توقیر ایشان مبالغت نماید و اگر وعظی عنیف و کلمه درشت گویند
تراب اغضا در نماید هرون الرشید شقیق بلخی را دید گفت شقیق
زاهد توئی گفت شقیق منم زاهد نه گفت مرا پند ده گفت حق تعالی
ترا بجای ابوبکر صدیق نشانده و از تو صدق خواسته و بجای عمر فاروق
نشانده است و از تو عدل خواهد و بجای عثمان ذو النورین نشانده

واز تو شرم خواهد و بکار مع علیه السلم نشانده و از تو علم خواهد عمر عبد العزیز

ابو قلابه را دید گفت مرا پند ده گفت تو را چه پند دهم اگر آنچه

کنی که خلیفه که پیش از تو بود کاشد تو را هیچ حاجت به پند من نباشد

واز اخلاق پادشاه آنست که همت بلند دارد و آنچه در عرض

مروت مدح کند واز اخلاق عوام باشد الفقد و قول آن از دو بر نباشد

احب الفتی ینفی الفواحش سمعه ۶ کان به عن کل فاحشة وقرا

سلیم نواحی الصدر لا باسطا اذی ۶ ولا مانعا خیرا ولا قائلا هجرا

واورا مال و عرض دنیا در چشم نباید واز جمله حیازت انواع شرف

دیر بر یک و کسب جاه باید ضمایر ترک لذات نفسانی کند حق کما قال الله تعالی

لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون وقال النبی صلی الله علیه وآله حفت

الجنة بالمکاره گویند مامون خلیفه کار خوردی در جمله اطبا وقت و حکما

عصر از علاج آن عاجز بودند روزی ثمامة الاشرس در پیش او شد اطبا

حاضر

حاضر بودند و در آن باب سخن میگفتند ثمامه گفت ای امیر المومنین کریم کرم

طبیبان از علاج این علت عاجز ماندند فان غمرة من غمرات الرجال

المتعون گفت بر خیزید ای طبیبان که علت زایل شد معنی آن دارد

که غمرة از غمرهای مردان کو که نفس را از استعادت بد باز دارد

و نطق پادشاه که از کلمات موحش بر آورد از الفاظ فحش معرا باشد

فاذا انزلت به نزلة لم تجد ۶ وجب التقی من شهب الحذام

و چنان باید که نفس خود را از زیر دست خود دارد و اورا بجو بسیار پسندیده

بیار آید و از عادات نامحمود بپرهیزد گفته اند هر کس که از سیاست

نفس خویش عاجز آید چون سیاست دیگری و رعایت تهیر کند نظم

خود باید انجا وجود و سخاست ۶ ملک مملکت کی دهد رایگان

و حکیمان گفته اند پادشاه باید که از پنج خصلت بپرهیزد یکی

دروغ چه اگر آن عادت از وی بشناسند بوعده عطای او خورسند نشوند

وازو عید و عقاب نترسند دوم کبر چه اگر بدین خلق مشهور شوند
مردم طمع از خیر او ببرند و کس او را نصیحت نکند و ملک بی نصیحت
نتوان داشت سیم تیزی و سرعت خشم چه اگر بدین سیرت مذکور گردد
و رعیت احوال خویش و مصالح ولایت با وی نگویند و از بوادر
غضب او احتراز نمایند و فساد ولایت و هلاک رعیت در آن
باشد چهارم حسد و آنچه نخواهد که زیردستان او را نیکی باشد چه اگر
این خلق سیرت گردد عنان عطا از ایشان کشیده دارد و ایشان بی نصیب
دل مانده که در استزادت زیردستان شود و در آن اختلال احوال
مملکت باشد پنجم جبن و ضعف دل چه اگر این سیرت از وی شایع شود
دشمنان دلیر شوند و طمع در ولایت او کنند و از اخلاق او آشوبها
که مراد جهان و امداد و عواطف او در حق طبقات رعیت و لشکری
بر قدر منصب و منزلت هر یکی از ایشان باشد که نظم

اذا

اذا انت اکرمت الکریم ملکته ۶ وان انت اکرمت اللئیم تمردا
ووضع الندی فی موضع السیف بالعلی ۶ مضر کوضع السیف فی موضع الندی
و صنایع او باید که بر اهل حسب و دین مقصور باشد حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود لا یکون الصنیعة صنیعة الا عند ذی حسب او دین نظم
ومن یجعل المعروف فی غیر اهله ۶ یکن حمده ذما علیه و یندم
و از آداب و عادات ملوک آنست که بار دادن و بر نشستن را
وقتی معین کرده باشند و بعد از اعلام لشکر و رعیت بر نشینند و سپید چهره
کاین کار در نهاده اند در شهرها بر رکوب و لشکرگاه فرا آید باید که جمال
خویش بسیار بر لشکر و رعیت جلوه نکنند چه بدین سبب قلت هیبت او
شود و گفته اند اجرء الناس علی الاسد اکثرهم له رؤیة که دلیرتر کسی بر شیر
آنکسی باشد که او را زیادت بیند و بهر سفر و نوع سامانی بسیار بیرون آمدن
و بر نشستن ارزی وزیر او ابو جعفر عتبی او را گفت ای ملک لقاب حشمت

بسیار رازها صاحب جلال بر هم آرد چه از حصافت دیده ها را ظاهر بود بر هر کرا دارا
حیفی که می رسیدند پرسیدندی چه از این هر روز یکنوبت بار دادی و از
سیر ملوک آنست که از اخبار ولایت در غیبت با خبر باشند و صاحب خبر
ان معتمد مسکون کمارد تا احوال اطراف و اخبار جوانب استعلام و
استطلاع میکنند و بر رای او عرض میدهند و بهر طرفی و جانبی عیون و
جاسوسان فرستند تا احوال مجاری امور در خفا باز مینمایند گویند میان
عضد الدوله که در فارس بود و شمس المعالی قابوس وشمگیر که ملک گرگان
بود منافستی و منافقتی بود وقتی عضد الدوله بقابوس نوشت که
شنیدم که فلان روز با علمای در گرمابه شدی و آن غلام تو را لگدی بکرد
و تو را سقط افتاد و از پای درآمدی قابوس جواب نوشت که در فلان
تاریخ تو با فلان زن مطربه در فلان حجره صبوح فرمودی و مستی کردی
و سه زاد لکشتی داد آورده اند که صاحب عباد که از وزرای آل بویه بود

دیلم

بکرم و فضل موصوف و بحمایت و مواسات با همه اهل فضل و شعرا
و علما بودی در صفاهان روزی از حجره بیرون نیامد جماعت ندما
گفتند مگر او را عارضه لطف ذهبت روز دیگر هم نقاب احتجاب
بر چهره فکند ندما بدر حجره شدند و گفتند شعر

لیس الحجاب عن الد الاشراف ﴿ ان الحجاب مجانب الانصاف
و یقل من یاتی فیحجب مرة ﴿ فیعود ثانیة بقلب صاف
در پرده نشسته و عشق رخ تو ﴿ هم هست که پرده جانی میدرد

صاحب عذری بنهاد و ندما را باز گردانید روز سیم بیرون آمد
خوش و خندان ندیمان صدر شکر کردند و گفتند نظم

تحجب معتل البدر عنا بثلث ﴿ بلا قمر یدیم سواد الغیاهب

زهر ها آب و دولاب کباب شد مرحب مجاب چیست گفت دل مشغول عظیم بود
و حاجت بخلوت و اندیشه مصالح از مهمات بزرگان سد کرده اند

واز حقیقت حال رمادیت استعلام کردند گفت مهندسی که در سر شید
است نموده بود که خان حسن ازدار الملک خویش بیرون آمده است
وهنوز معلوم نشد که بکدام جانب متوجه است تقسیم ضمیر و توزیع خواطر
ازین خبر بودی دیگر باره رنما کو که در خیمه کتاب جمع کرده است
من فارغ شدم و در عهد نزدیک شنیدم که سلطان شاه که پادشاه کرمان
بود روزی در بعلبیا با دمعشرت مشغول بود و مجلس چون بهشت آراسته
و معاشران ظریف و مطربان لطیف حاضر و وقتی خوش میرفت و ندیمان
را صلتها میداد و ولایات می بخشید ناگاه صاحب خبر آمد و یک مکتوب
کاغذ پیش وی فرستاد چون آن کاغذ مطالعه کرد بود رنگ او متغیر و چهره او مکدر شد
وای نعیم لایکدره الدهر ع پس سر فرو کرد و مجلس بر چیدند
تا مدتی باز بشد بر یم طباع ندما بهم بر آمد و وقتها منغص شد گفتند
ایملک چه خبر هست و چه حالت حادث شده است که آن شرف صحبت برا شگفت
که در آن

که در ایشان عشرت تا چنین خوش وقتی روز شود اینست زاد چنین صباحی
مجلس انس را وحشت بدل میفرمائی گفت صاحب خبر نموده است که ملک
شاه با اصفهان میرسد گفتند ای پادشاه دل او خون شد و جگر پاره پاره گشت
تا چه کرد رمادیت ازین پیش از اصفهان تا کرمان صد و چهل فرسنگ
است و در بعلبیا باده ناشدیم و سنگ او زین مجلس بر توان برد
و شب چون بستان ترشیم مشاعل آرند و خواب باز نبریم ملک
گفت شما نیک میگوئید اما صد درید که پالان دوز میزیند گفتند ای
پادشاه پالان چه معنی دارد گفت من در عهد پدر خویش ملک قاورد
براق شده بودم همدان چون او در ادا فتراحتیاط مرا بگرفتند و
میل کشیدند و در حالت میل کشیدن پالانی در آخر ما دیده بودند و من
بیاد دندو گر بر سر آن نشسته تا من حرکت نکنم پس در حال باز نهد
آمد و مشعل آن شاه در میل کشیده بود تا صدقه با طرف لیند شده بود و دنبال چشم

او خفته بود و در عهد عبد الملک روزی با جماعت ندما نشسته بود گفت
در هند کدام مملکت است که ماده سگی نر بچه آورده اند از این حاضر
بودند هیچ جواب ندانستند پس گفت در هند بلوچ کرمان ماده سگی
سپید نر بچه آورده است و از آن حال کشف کردند همچنان بود و امثال
این حکایات بسیار است این قدر در این فصول کفایت بود و با صحت
ملال نیوشند السامعین زیادت **فصل** در احوال حکام کرمان
در شرح طول و عرض او و خصایص بلاد و بعضی از تاریخ آن کرمان از جمله
اقلیم سیم است و از اجات ممالک اسلام و چنان گویند که او را عبد الله
بن عامر کریز که برتبت اوردیم است گشاده است و آنچه گفته اند که عمر عبد العزیز
گشاده است و دیگر آن که او بر محراب نبشته چه در تواریخ خوانده ام که پیش از عمر
عبد العزیز در کار عبد الملک مروان حجاج بن یوسف غضبان بن القبعثری
را بکرمان فرستاده بود و با جز عبد الرحمن بن الاشعث بیارد و چون بار پیش

حجاج

حجاج شد احوال کرمان پرسید گفت ماؤها وشل و تمرها دقل ان قل
الجیش بها ضاعوا و ان کثروا جاعوا و این وصف در وصف حرف لایق
میباشد و نیز ممکن است که برای شیر در آن وقت شهر نبوده است و مشهور نشده
چه حرف شیر هم از بردسیر قدیم تر بوده چه حرف سیرجان در دست عرب بوده است
و ایام دیلم ایام او و در این بعضی دلالت میکنند مثل یوسف ... و حوالی
وقعت علی دار الملک بردسیر سیرجان بوده است و جهت روز و قلاع
بردسیر حرکت است و کرمان را با رخی معتمد نکرده بعد صاحب بکرت باخ و دیگر
او کرده است و ابو نصر عتبی در کتاب یمینی شیمه او آورده و در کتاب مسالک
و ممالک و دیگر حرف بم زیادت کرده است و در کتاب مسالک و ممالک جیحانی
آورده است که چون یعقوب لیث صفار بکرمان آمد اهل حرف عصیان ورزید
نمودند و سرکشی اهل حرف و ناحیه بود که آن را کوه بارجان خوانند
و آنجا سردربن بود با کوهنج و دزدی بسیار ده لیر یعقوب لیث ایشان را

در رفتن با درد و نقبه بهم در نشستند و آنجا هلاک شد و شوکت اهل جیرفت از آن
بشکست و چون معز الدوله ابو الحسین عم عضد الدوله بکرمان آمد عزم حرب کوچ
کوچان رها کرده با معز الدوله با لشکر در شعب درفارد آمد بر عقبه از کوهسار
بیرون شدند و اکثر لشکر او را هلاک کردند و یک دست از معز الدوله بیفکندند
و با جمعی اندک بیرون افتاد و بار عراق شد پس ملک قاورد بکرمان آمد
و در دیر مسلم کوه او را احوال گذشت کوچ و جرفت سلطان بر ایشان معلوم شد
و بر انداختن قصد ایشان کرد و به هاجبوس فرستاد و طلب عفو کرد از آن
قوم پس چنان افتاد که مقدمان کوچ و اسوری دعوتی بود و جمله قبایل
مجمع هاجبوس خبر فرستاد ورود اجتماع ایشان معین کرد چون خبر بملک
قاورد رسید استعینوا علی انجاح الحوائج بالکتمان برخواند و احوال
با هیچ امیر و لشکر نگفت و برنشست و بیرون شد لشکر چنانکه از حرکات او آگاه
نشد بر عقب او میرفت بدر دشت و از سر کوچ رسید با چند غلام که مراکب
بیک

بیک و جنایب بوده داشتند و جمله قبایل کوچ را در یک مجلس قتل کرده
و مالهای بی‌نهایت حاصل و بیخ القوم بر آورده و جمله امیران ایشان
هلاک شده این طایفه بشدند ضعیف بی‌شوکت در کوه‌ها چند بسبب مانده‌اند
و گویند بردسیر از بناهای اردشیر بابک است و کلان را دوشیر خوانده
اندشیر ... بم است و شهر غربی سیرجان و بردسیر خوانده است
و ابو علی محمد بن الیاس که نام او بر دروازه درب خبیص کوشک نوشته است
عمارت بارو کرده است و خندق و قلعه کوه و قلعه نو و بعضی از قلعه
کهن از بناهای اوست و گویند از قلعه کهن گنبدی که او را گنبد گبر
خوانند از عمارتهای قدیم است و نام بانی آن ندانند و گویند انگشت
که آن گنبد کرد گفت بنیت قصرا بین ختنین لمیز کوشه میان دو
هشت بنا کردم چهار ایکا به ریاض و حدائق و دیه سیف و شاه پنجاهست
و از دیگر جانب لسابتین و مزارع و دیه زریف فرمینستن و شنیدیم

کر این دو بیت بر در قلعه کوه نوشته در طلب کردم و دیدم نظم

بنالسا ابن الیاس وعلا عیزه ٭ کنعی الله بمضی و بعود

بنا الذی لو قیل انت مخلد ٭ الی وادعی بعد الخلود خلود

اگرچه اقوال مختلف است چنین روایت دارم و ابو علی ابن الیاس مردی بود
از سرهنگان آل سامان و در جهان خوانده ام که دوازده بار لشکر
از خراسان بکرمان آورد پس او در هشتم شد مردی عیار بود و راه زن
در بیابان که میان فارس و خراسان است راه زدی و مال آوردی
و در حصار و قلاع که ساخته بود جمع میکرد و او را دو پسر بود یکی الیسع که
سرآن ملک بود و دیگر سلیمان که والی سیرجان
بود و گویند الیسع جماعتی فایق داشت و لشکر کشید او را غضب و ابو علی را
صاف عمر بدر رسیده بود و در مجلس حکایت برده شده و الیسع را در قلعه کوه
محبوس داشته روز عید ابو علی با جمله لشکر به مصلی صحرا شده بود جمعی از زنان کوکبکان

بو علی

بو علی در قلعه کوه بر حال الیسع مطلع شدند و حال را اتفاق شباب را تا
او ورید ندانسته بر از رحمت انگه ع و شرخ الشباب عندهن عجیب
معاجر و مقانع در هم بسته داده از قلعه فرو کذاشتند چون کار از حلاص
الیسع واقف شد از متابعت بو علی اعراض نمود و روی طاعت قبول
الیسع آوردند بو علی از ضرورت چهار تکبیر بر کیان بالیست کرد و ملکت
سر طلاق داد با آنکه چند بعد در روی بخراسان نهاد بر عزمت استمداد
ضعف پیری شامل بود شعر اقیم العصا بالرجل والرجل بالعصا

فما عدلت میلی عصای و لا رجلی ٭ چون برپیری کار جوان سوال کرد

پیرانست نه کاف در بیان شکر گرد ٭ هرکس که بیخ اد العاب بنموده دیر شنیدم

که روز علوتش و صورت جادوانه اورا عقر زایل شده پشم و بر کسی که دوست
میگرفت و با بست میداد و میگفت فرمن تذر بما کهم و چنین قلاع باشم
و کودکان با در شحریه میکردند پس الیسع را ملک مستقیم شد و تصرف جان کرد

وبرادر خویش را از آن خطه اجلا کرد و در سیرجان مقام ساخت
غرور جوانی و علو همت شباب دیگر طرف بربود و برادر او را بر قصد عضد الدوله
داشت فصار کالعیر طلب قرنین فجدع اذنیه عزم فارس کرد عضد الدوله
استقبال نمود لشکر الیسع غدر کرده اکثر بحضرت عضد الدوله پیوست الیسع را
العوار الغراب الکیس بر بابیت خوانده و در بخارا نهاد و چند
سیمجوریان التفاتی بود او را سر جستند حال باز درگاه بکار آمد و از چند
روز امداد و مساعدت توقع رفت شبی الیسع در مستی گفت اگر فرصت ال
سامان در اعانت او در رعایت حقوق زود آرم تا این غایت
دلیر حضرت دیگر طلب کرد بو علی سیمجوران قصد ابنا درگاه کرد
و از عاج او از خراسان مثال دادند الیسع عزم خوارزم کرد او را در
خوارزم در مدتی صعب رسید ازو در دست چشم خویش از سر بر آورد و دران
هلاک شد دلیر از آن دیار و از آل بو علی الیاس در دیار کرمان نماند و ولایت

کرمان

کرمان از جمله ممالک عضد الدوله شد و چند گاهی بکرمان آمد و آثار او
در کرمان بسیار است سرای سیرجان و سرای رائین و بستان سیرجان که میدان
دو قلعه است در بردشیر و دروازه که بر در کنف میدان است و چون ملک قاورد
بکرمان آمد کرمان در دست ملک ابا کالنجار بود و بسط عضد الدوله بود مقام
او در فارس و نایب او از آن وی در کرمان او را بهرام گفتندی چون صیت
آن مملکت ملک قاورد را رسانده بود بهرام رام شد و ولایت بملک قاورد داد
فالقت عصاها واستقرت بها النوی ۝ کما قر عینا بالایاب المسافر ۝
و ملک ابا کالنجار از فارس عزم کرمان کرد و جواب او را زهر دادند و هلاک شد
و ملک کرمان ملک قاورد را مسلم و صافی شد **فصل**
ولایت کرمان مملکتی طویل و عریض است و بلاد بسیار و نواحی بیشمار
و قلاع حصین و صدود و جدود و هوائی چون نکهت معشوقان خوش
و لطیف و آبی چون اشک نشاط عاشقان سرد و صافی دیگر از ثمار او

جیرفت است که از راحت اربعه اشهر گویند یعنی بیست چهار ماه و طیب هوا
و لذت آب ماء و طرب انگیزی خاک او در جهان مشهور است و از جمله عجایب
البلدان معدن آنکه در کان آنجاست که در صحرای او نرگس روید گویند وقتی
ملک ارسلان شاه معروف در ایالت بخدمت سلطان سنجر رسیده بود و سلطان
احوال کرمان استعلام می‌نمود در اثنای سخن گفت شنیدم که در کان آنجا نیست
که در صحرای او نرگس روید رسول حاضر بود گفت السلطان جهان نرگس و تره کاشک
هر دو بهم میرویند سلطان را آن نکته از رسول عجب آمد و از خواص قرب خشت
ناحیتی است آن را فندوند گویند زمین زرخیز است آنجا در خاک خورده زر
زر بینند پیش ازین چنان بوده است و چفری جهل مرشد و از خواص او
به نوع در سنگی که در است آنرا میشران خوانند ناحیتی نزه لطیف نیکات
سرد و در فصل بهار در موسم گل جلد برین دو کارخانه چین است نظم

ابرح النواحی فی غرایب بنته | الوان ورد فی الغصون معنق

شجر

شجر علی خضر نرف غصونه | من زعفران ثمرا و مورق
نسیم اسحار او در بیدرقه روایح ازهار روح را بنوازد و هزاردستان
در سایه گل نغمه خوانیش با ساز مستان بسازد و از خواص ولایت
جیرفت ناحیت رودبار است و مرغزارها بهایست که چهارپا مرده زنان
را عجب زنده برون آید و از خواص جیرفت مسجد عمرو است بقعه که گویند
مهب ریاح رحمت و مصب اقداح مغفرت است از هوای او شامه
ما انس و رحمت بمشام رسد فقرا و صلحا و مراقد علما است بر در دروازه
تربت بقیه تکریست که خاک تربتیک آن مجرب است و بر آن نموده ام و از آنجا
مراد حاجات بر آمده و از خصایص کرمان ثغر تیز است که از آنجا مال
داد و از عشور کار داد و ب سفاین بخزانه پادشاه رسد و اهل هند
و سند و حبشه و زنگ و مصر و دیار عرب از عمان و بحرین را فرضه آنجا است
و هر گونه عنبر و نیلد و بقم و عقاقیر هندی و برده هندی و حبشه و زنگ

و محلهای لطیف و وسادهای رنگین و نمطها و بنیاد و تمثال این طرایف

که در جهان است ازین ثغر بر بندد و بجنب بر ولایت مکران است که

معدن فانید و قند است و ازین دیار که جمله اقالیم کفر و اسلام بر بندد و

جنوب صرف ناحیت هرموز است و ولایتی معمور است بدریا شعر

متخالف الالوان ضاعف حسنها ؏ برٌ لها مفضض و بحر مترع

و ارتفاع او زر خراج و دواب تازی و مروارید باشد و هرمز در قبضهٔ اکابر حکامست

و قوافل عراق بدین بندر آید و مرکز بونس دریا بار و بمقصد که از اقطار انجاست

و از بلاد کرمان شهر بم است و ولایتی معمور بسیار ارتفاع و مثلی گویند که چشم

زمین بم را ارتفاع ندیده است و در زمین بکار ابریشم خیزد و جامهای مرتفع و انجا

شدست چنین و صورت جیش و درمیان شهر کوهی منیع و بر وی قلعهٔ رفیع نظم

رفعت بمخترق الریاح سمکها ؏ و نهت عجائب حسنه المتخایل

دع الحمام وقد ترنم فوقه ؏ من منزل خطر المزلة هائل

از بلم

از بسکه بوده بوم فلک سطح منظرش ؏ همچون گشته است بر او فرق پاسبان

لابد که تکلف انجم دراز ملایکه دیده و شنیده بر شرفش برده دیده بان

و بر شرقی بم شهر نرماشیر است و ولایتی نزه و بقعهٔ فسیح رقعه و در وی فواکه

بر و بحیر و کرمسیر و ابریشم بسیار رود و حلوهای متنوع اترج و حنا و در عهد محمد

الدین ابن ناصح الدین از بم مرا آمدم و در ناحیت و ازین بر بام سرای

ملک نشسته بودم و در آن دهها متصل و مزارع متسق و انهار مطرد

نگاه میکردیم میدیدیم بر زمین از ناحیت لطیف زمردین گسترده آنگه

و بدر و مرجان مرصع که در آن انهار سپید ذوق تسنیم مزاج لطوبان

حیات است در صفا آب حیات سدید الدین خلف ابن المتوج رحمه الله

با ما بود گفت اتفاق است که فارس ولایتی است بزرگ و معمور و آن را تصنیف

الحاکم سمرقند و من جمله آن ولایت دیده ام لیکن سوگند که در همه فارس

ناحیتی چون این ناحیت ندیده ام با نزاهت ریاض و صفای حیاض

ولطافت هوا و کثرت مثال و از خصایص بم باد شمال است دایم
مثال هری و درتا لبنان انجا توان بود و صاحب برجلة الشتاء
والصیف بباید و از بلاد کلان شهر بروشیرست که در خط عقد و نقطه دائره
وبیت العقیده ولایت است دار الملک اعظم و مصر جامع ممالک عرصه
فراخ و شهری با طول و عرض ربض و شهرستان ولاتین متعدد و
دهها محیط بربض هوائے معتدل و آبے درست و خاکی پاک مبارک شعر

فهواؤها ارج النسیم وتربها   مسك تهاداه الغدایر ادفر
فکانها جلبت علیها جنة   وحیاضها قد فاض فیها الکوثر
ارض تجر بها الاحارة ذیلها   وبها الحباه من الملوک یعفر
یقوی الضعیف بها ویاض خائف   تلفت وسادته ویثری المقتر
قبله جولت ارزان ارند   سوی آن سجده دوده آدم
عرصه محشرات ارزان آیند   روز رش جمع جمله عالم

خاک

خاک صحنش شمامه کافور   آب خوبش جانه زمزم

شهرستانش چون صرح ممرد و سورش دو فصید چون سد سکندر شعر

فیحق للاذقان منه خروق   ویظل لیده منه سقفه سیلمی
ظهرت علی الافلاک رفعة قدرها   واعارها الفردوس حسن قصور

در امن او و خندقه

ماننده بحر ژرف کرو بگذر کند   عنقا بزخم شهپر و زورق بباد بان

در کفر و اسلام شهری و حصاری و در قلعه متفق شهر خندقی چون طلسم
محیط بر بنیاد و قاعده نشان نمیدهند و سیاحان عالم و طوافان
اقالیم معترفند که باصحاب اطراف و مسافات جهات و ترتیب
بروج و وضع دروب مثل آن شهر ندیده اند و در ربض سرایهاء معظم
و باغهار خرم و مواضع خوش و بقاع دلکش هیچ سرای از آب روان
و باغ خالی نه و در ربض سرای ملک از بناهای ملک تورانشاه که نظیر آن

در صحاری پرداخته اند و مشید آن ساخته دیده در آن صحون مرقش
و سقوف منقش و بناهای رفیع و حجابهای منیع و مبانی مشیده و قصور
مشید خیره شود و باهر سرائی باغی که نظم

کانما نشرت علی بستانه ❊ سیراء وشی النسیم المتواصل
وتنفست فیه الصبا فتعطفت ❊ اشجاره من حیل وحوامل
صحن چمن از صفت منظر او رشک تتی ❊ سد سکندر از شرف باروی او رحلگر
چون عرفات هشت خلدش سه در ازمرتبی ❊ چون ارجات نه فلک شش سوش از جهتی
بام و در مبارکش مرکز و سطح کبریا ❊ آب و هوای فرخش نقطه و خط خوش

و خطه بردسیر مهبط وحی الامانی است و مسقط طراحسان و منبت نوخیز
و مسند درس تقدیس شریعت آنجا پنج نوبت زنند و طلعت دو باره سوزه
بند بارگاه مملکتش دایره دولت است و نقطه جلالت و مرکز کبریا و ذروه
عز و علا گشته او متکا رکاب است و سریر او مستقره سرور جلوس بر تخت

قاوردی

قاوردی لقبال داشته اند و ملوک سلف گشته قدم شرف بران
نهاده و از خواص دار الملک بردسیر آنست که امرا و جوانب در مقدمان
اطراف و وردست لطف آن پادشاه دارند که دست قدرت او
برین دار الملک مستولیست و اثر عرش آن مملکت مستور و از
نهرهای نواحی بردسیر جنبیل است که و یایی زند گشته و از دو رباط قصر عالم
بربند و از نواحی بردسیر کوه بنات است که از آنجا توتیا خیزد و به همه
جهان از آنجا نقل کنند و از نهرهای سیرجان است که در دار الملک قدیم
بردسیر بوده است و یایی معظم بسیار از ارتفاع و در عهد آل سلجوق
اکثر اقطاع و ادرار لشکر از آنجا بوده است و پیوسته امیری از ارکان
و لشکر انبوه در آن شق مقیم از جهت آنکه ولایت فارس
و کرمان مقصد است و سیرجان ثغر ع والثغر مادی مخافات و آفات
و از خواص سیرجان و مآثر مأثوره او مقابر مزوره است و اهل سیاحت

دارایاب یعقوب بیرجان را سام کوچک خوانند و آنجا قلعه ایست که
برج او با بروج فلک مناصی و جهات اطراف بر جهانگشایان معاصی

ذو قلة لبسته برود الریح من ۞ جر الذیول بصحنه المکنون
یلقی بروقمته النجوم مناطقا ۞ ویحک بالاطلاف ظهر البطون

در عهد ملک ارسلان شاه چند نوبت آن را عمارت کرده و باز
خراب شده و این ساعت معمور است و بمناعت جانب مذکور و اگر آحاد
بلاد و نواحی کرمان چون رکب و نارم و دشت و بر و ناحیت و بلاد
سرحد که هر یک ناحیتی بسیار و شهری نامدار است شرح داده آید
سخن از حد اعتدال متجاوز شود و از خصایص کرمان که بدان معنی
ممتاز است و در این خاصیت بر اقطار دین داری و پاک اعتقادی
و اسلام پروری توحید گستری ابدا او است که بعد از آنکه آن خاک مقدس از
قاذورات تشبیه و تعطیل و زندقه و رفض و اعتزال و جبر و قدر مطهر است

و دامن

و دامن اعتقاد هیچ کدام به غبار این خیالات نیالوده و کعبه تربت او
از نزغه فتنه ترک مصون بوده است و حریم دوستان او از دعوی
شک اتحاد منزه همه دست در شاخ واعتصموا بحبل الله زده تکیه بر عصای
علیکم بدین العجایز کرده خدای را به پاکی و یکتایی شناسند و محمد را
صلی الله علیه و آله رسول بحق دانند و چهار یار را بد نگویند و دشمنی نکنند
و اول ایشان و مقدم ابو بکر صدیق شناسند پس عمر پس عثمان پس علی
علیه الصلوة و السلام و مذهب ایشان مذهب امام اعظم ابو حنیفه و امام
مطلق شافعی مطلبی رضی الله عنهما و چنانکه ساحت اعتقاد اهل کرمان
از جنابت خیالات بری است و به زیور توحید و سنت شعار آراسته
بواطن و طبایع ایشان بصدق محبت و فرط مروت و فضل تواضع
و توقیر اهل علم و محبت غربا و طاعت امر مختار است پس در هیچ عهد عصیان
عصیان پادشاه بر جبین دین منقبت ننهاده و نسبت تمرد و خروج بر والی

موسوم بکه ضعف دل و لین جانب و رقت طبع بر ایشان غالب
و بیش از این تا بعهد ملک محمد عمان از ممالک کرمان بوده است و آن را
ملک قاورد گشاده و ملک توران شاه و ملک ارسلان شاه و ملک فارس
گرفته اند و بر آن ولایت فرمان داده و مدتها شحنه ملک کرمان در یزد
و طبس بوده است و در آخر ملک محمد در عراق اضطرابی بود و خادمی
که او را رشید جامه دار می گفتند در اصفهان و ملک محمد معتمد خویش ساخته
بود و او را تقریر کرده که اصفهان بوی دهند و اگر در ابتدا تا آخر مراد
آن کار بر نام مرتب شدی بین ولایت کرمان و ضیاع بلاد و مناصب اهل او
در این فصول گفته نفوذ الا این ساعت قاعده عظمت او منهدم است
و احوال نامنتظم و رونق و طراوت منعدم دیار و بلاد و خاک و آب
و هوا و رجال خویش لا **نظم** لم یکن بین الحجون الی الصفا
انیس و لم یسمر بمکة سامر ؛ کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام

کریم

کریم و نعمة کانوا فیها فاکهین و اورثناها قوما آخرین فما بکت
علیهم السماء و الارض و ما کانوا منظرین **شعر**

ماذا اؤمل بعد آل محرق ؛ ترکوا منازلهم و بعد ایاد
اهل الخورنق و السدیر و بارق ؛ و القصر ذی الشرفات من سنداد
ارض یخیرها لطیب مقیلها ؛ کعب بن مامة و ابن ام دؤاد
جرت الریاح علی مقر دیارهم ؛ فکانما کانوا علی میعاد
و لقد غنوا فیها بانعم عیشة ؛ فی ظل ملک ثابت الاوتاد
نزلوا بانقرة یسیل علیهم ؛ ماء الفرات یجیء من اطواد
فاذا النعیم و کل ما یلهی به ؛ یوما یصیر الی بلی و نفاد

این دیار مهمل و این بلاد معطل را بادشاهی قاهر و سلطانی قادر بایست
و خسروی مدبر و ملکی معتبر و عمری دراز مستقل و کاردانی مستحضر رای
ثاقب تا بعضی قوت تدارک صنع آن کند و بکمال معرفت علاج

علی ان سنت حسنات در اقصار حکم ان الارض لله یورثها من یشاء
من عباده باتی لقدیر و قادر قضا را انبو ستاد تا عنان عزیمت پادشاه
عادل عماد الحق والدین اعلی الله شانه از اکرده کوه بدبیر خزد و محمودوار از مکه
خونیان که منشاء و مسقط الراس است بجرجان و بدینه خراب کرمان شود
کرما دعوت مملکت تو انجا ساخته ایم اگر اکابر خراسان که صنادید قریش
اند تورا قبول نمیکنند و طاعت نمیدارند ابو ایوب انصاری ضعفاء
کان دیر است تا کلبه احزان را رفته است و آب زده شعر

اذا کنت فی ارض و لم ترض اهلها ۞ ولدیك ملكن گاها فتغرب
فان رسول الله لم یستقم له ۞ بمکة امر و استقام بیثرب

ای پادشاه دین پرور و ای سلطان عدل گستر الولایت و ملک که عطا
خداوند ارزانی داشته است امروز در کفر و اسلام هیچ سلطان و پادشاه
ندارد و ولایتی با طول و عرض و بی خصم و منازع مسترده و در قبضه و اطاعت کس و اسباب ..

پادشاه

یا وارث گذشته اگر درین ولایت درمنه کارند زعفران روید

ای چو خورشید از فراز آمده ۞ وز تو نوری تا زکریان آمده
باد در دست شیاطین بلا ۞ با تو ای اسپهری سلیمان آمده

گویند خلیفه بعمرو بن لیث فرمود که ازین سو بیرون شو و آن را باز
دست اولاد طاهر ده عمرو درین باب توقف میکرد تا بادی مسند گفت که خاقان
بردار ملام وقت عین فرض است گفته ولایتی را چون از دست دهم
که سنگ او عنبر زره است و گیاه او دیباج و خاک او کحل خوردنی و حاج
و لیف اصفهان بعامل داد گفت من تورا شهری دادم که سنگ آن سرمه است
و گیاه آن زعفران و مگس او زنبور انگبین حقا که ولایتی که خداوند پادشاه
اسلام داده است که کمینه شهرها را از وی ساعت بهتر و ده تر از نشابور
و اصفهان است که امروز ساحت عالم آتش فتنه گرفته است هم خراسان
منشاء یاجوج بلا است هم عراق مجمع دجال عصا و معدن اکسیر افزون مظنه کیمیای

رحمت ولایت خداوندست کدام دولت وراء آن که پادشاه
اسلام در جمع خزاین و ترتیب عساکر محتاج ظلم درویش و تکلیف بیچاره
نیست از ینکه باخیست که عمارت و آباد چندان حاصل آید که از ظلم
هزار درویش نیاید این کلان بیمار که بر بستر نزع است او را هیچ
معجون که از ده دارو معجون سازند حاجت نیست او را یک داروی
بسیط تمام استقلال دارد در خزینه پادشاه است و ر خود دست با
نمی رسند الا که پادشاه خود خواهد اگر یک جو سنگ عمل در دفع لطف
بگلاب بر قرص کنند و در کام او ریزند حالی برخیزد و در رقص آید و گوید
این مرض چه بود که دوش دادی ٭ بر کس دگر از آن که دوش دادی
او آره کلان کلان و بیچاره کلان این ولایت در ز وار اطراف
و مطارح آفاق چشم ترقب گشاده اند و گوش ترصد بر راه نهاده
تا کدام ساعت بشارت برید الانصاف رسد و طغراء **نظم**

میلوا

میلوا الی الدار من لیلی نحییها ٭ عرض دهد بزبان حال جواب عرض کند
انی اذا جئتکم اسعی علی البصری ٭ ما ان وفیت و ای الحق ادیت
خواهم که بدیده و سر آیم بر تو ٭ در خاک نهم چو دیده پیش در تو
بنده ضعیف را زجای بی نگوید و نه اهل کرمان مستعد این رحلتند و مشتاق
این هجرت بلکه در بلاد خراسان و عراق جماعت بسیار اند که مکتب و متجر
ایشان کرمان بوده و معروف ز یزد با بنده گفتند که در و دیوار
خانهای ما در کرمان سپید شد ایشان عتبه همه از بهر خرابی کرمان دلتنگ
مالک او درویش شدیم و دیری است تا متاع کرمان بر هم مینهیم تا کدام
روز بشارت ادخلوها بسلام آمنین رسد و حصول عقود مصالح اهل
اسلام را بواسطه عدل پادشاه اسلام ارتسه داراد و کام اعادی دولت
ز صفحات جراید وجود کاسته و طمس و طول **نظم**
شاها برای رعیت تسکین نظر بکن ٭ اصحاب ظلم را تمکین بر حشم مکن

اگر ز گرم و سرد حادثه گلهای عمر پژمرده شد	همین سایهٔ ز عدل بر این خشک و تر فکنی
ور ز آب تیغ آتش فتنه فرونشاند	ور ز بسط عدل قاعدهٔ ظلم بر فکنی
در روی در و کوه جهان را ز جان ملول	قایم ز صاف صلح خروش خویش در فکنی
یک لحظه در مجاهدهٔ نفس پای دارد	واگاه دست بر سر گنج ظفر فکنی
همچون تیر دولت مظلوم فاملات	زنهار در معاودت آن سپر فکنی
نعم است عیش ما زیرش روی جهان	بر بودی از آن تبسم شیرین شکر فکنی

این فصل دراز شد و خوف ملال خواطر اشرف بر ایجاز و اقتصار حامل است والله یعلم

قسم چهارم

در شرح محاسن ذات و طیب اعراق و شرف عنصر و نژاد بزرگ خاندان خداوند صاحب عادل قوام الدولة والدین مسعود بن نظام الدین کیخسرو رحمهما الله نظام دولت پادشاه در کمال عدالت و دوام مملکت او در شمول عدل است و هر پادشاه که او را ذخیره کاربرد روزگار و افزایش ملک باستقامت نزدیکتر

و بحمد

و بحمد الله پادشاه اسلام پناه مملکت خویش بر قاعدهٔ عقل و اساس عدل نهاده است و هر یک از بندگان خویش را بر محک امتحان زده و قدر و عیار او دانسته و او را بر منصبی که مستحق آنست داشته و پادشاه در تمشیت امور دولت و ترتیب اسباب مملکت با جماعتی مشغول و در آرای مصلح و نیابت امین و کاشتگان گزین محتاج است و دلیل زیادت سعادت او آنست که انگشت اختیار او بر حرف اهل کفایت و ارباب بیوتات قدیم و ابناء شرف و اهل علم و ورع آید که اختیار المرء عنوان عقله و هر پادشاهی که اعمال خویش در دست عمال نا اهل بی کفایت کند و مقالید اشغال مملکت بید اصاغر و بی هنران سپارد سنگ خذلان بر قندیل مملکت خویش بزند و باد فنا در چراغ دولت خویش میدمد و لو وزرا چه در اکفنشد ملک بی سامان و امور بر آید و در میان ایشان اختلال چو تو وزیری و شیری بود گفت لا تستعینوا باصاغر العمال علی الاکابر

الاعمال تا ال امرهم حال یعنی ایشان کارهای بزرگ بجاهلان حوالت
میفرمودند تا کار ایشان آنجا رسید که رسید که حکما گفته اند هر پادشاه که
وزارت خویش به بی کفایت داد ملک خود را در خطر افکند و هر کس که
مشورت با احمقان کرد در هلاک خویش یاری داد و هر کس که عاقلان را
مهمل گذاشت و ضایع بضعف عقل خویش معترف شد هرون الرشید
مردی را حاضر کرد و او را تکلیف قضا نمود گفت ای امیر المومنین
نه قابلیت منصب قضا ندارم و تدبیر این شغل ندانم و فقه نخوانده ام
چون قضا کنم رشید گفت منی در تو سه خصلت میبینم که از آن ادوات قضا
و آلات حکم است تو را شرف و بزرگی خاندان می بینم و بزرگ زاده که
مردم را از دنائت و حرمان همت باز دارد و تو را حلم همی بینم و حلم از عجله
باز دارد و نافذ و از تو مردمی می بینم که در کارهای خویش با عاقلان
مشاورت میکنی و هر کس که مشاورت کند کار او برنسق صواب رود و سخن

فقه

فقه کم کنید انا صفیهان باشند که در مجلس تو ارغنده و شادی پرورانند

همچو دریاست شاه خس پرور ٭ گوهرش زیر پا و خس بر سر
شه که دون را بلند و والا کرد ٭ هر بلا را بلند بالا کرد
کس نبد پیر سفله ملک نراند ٭ نامه در نور برق نتوان خواند
چه بری چشم روز و روزن دهی ٭ چه چراغی بدست کور دهی
شاه تا رفت و بیخرد نبود ٭ عیب او خود وزیر بد نبود
بد کند یار و رای که دارد ٭ دوزخ آب غذای که دارد
سخت زشت است در وی پادشاه ٭ گرگ بر تخت و یوسف اندر چاه

و حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله فرموده اذا اراد الله بالامیر خیرا
جعل له وزیر صدق ان نسی ذکره وان ذکر اعانه واذا اراد به
غیر ذلک جعل له وزیر سوء ان نسی لم یذکره وان ذکر لم یعنه
و پادشاه را از وزیر ناصح و مشیر مشفق ناگزیرست چه انبیا را از وزراء

صدق استغنا بوده است موسی علیه السلم گفت واجعل لی وزیرا من اهلی
هرون اخی اشدد به ازری و حضرت رسول فرمود مرا در آسمان دو وزیر است
و دو وزیران آسمان جبرئیل و میکائیل و دو وزیران زمین ابوبکر و عمر و حکیمان
گفته اند عاقل‌تر پادشاهی از وزیر ناگزیر باشد و بهترین شمشیری
از صیقل نامستغنی و عاره تر اسپی رهوار تازیانه محتاج **مثل**
و در دور استقلال نوادر محرز بخط کمال اکثر انبیا بشرف وزارت نعم و اهالی
مروت و معارف باطراف سعید شدند با آیه ففررت منکم لما خفتکم
برخواندند و سنت الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین بکار آوردند
و در خاندان آل کسری که معدن وزارت و منبع امارت و قلزم کرم و فضل
و مدینه علم و حلم و منشأ عقل و هدایت و منبت کیاست و کفایت
است صدر کبیر نظام الدین و الدوله که حیدر در حجر العلیه مانده بود و یک پسر اعنی
الصاحب قوام الدوله و الدین حسن آن قلعه و از نسق عز و مرکز جلال نعمه بر دو شهر

مقام

مقام همیون بار محل کرامت و منزلت سیادت یعنی شهر بم برده و جمیع ضیاع
و اسباب و املاک و عقار و سرای ایشان در جمله اطراف و اکناف کرمان
معمور بود و مهیا و ارتفاع و منال آن بر باغ و هنا چه با کمال بزرگی مصیب
و سواد سیرت خونین داری و کم آزاری و انزوا و اعراض از فضول
اشغال همگنان تعرض مقدم و حشم ایشان نمی رسانیدند تا چون آتش فتنه
بلند شد و شور و شر بدور و نزدیک میرسید بر مقتضی قول شاعر **شعر**
عاقل چنین زود فراری گیرد ۞ تا عالم شوریده قراری گیرد
روزی چند عنان عزیمت بر صوب سیستان پیچانیدند و روی بر آوردند
و لیک بدان جانب کردند چون موکب ایشان بدان حضرت
رسید پادشاه اطراف بحکم بوارق مروت و ذوق شرف منصب ولایت
خاندان آن صدور بساط ترحیب بگسترد و بنیم دست تقرب فرو کرد
و بزبان اکرام **نظم** مرحبا بر مکدر خواجه فرود آی و در آی

لو علمنا مجيئكم لنثرنا ❘ مهج القلب او سواد العيون

وفرشنا على الطريق خدودا ❘ ليكون المسير فوق الجفون

چون روزی چند در کنف رعایت و ظل احترام آن پادشاه آسوده بود

روزی کس فرستاد و بخدمت آن صدر پیام داد که هرگاه عندلیب براعت

ترنم زمزمه صدر کند **مصراع** زمن بود بر کلاغ قدر بال اورنگی

اذا جاء موسی والقی العصا ❘ فقد بطل السحر والساحر

بزرگانی خاندان شما و استحقاق منصب وزارت خاصیت کرمان حیث ملکه

علو مرتبت و شرف منزلت و جلالت مهر و طهارت عرق شما هرگاه که باشد

باشارت و ایمن قدم و برکت دم و کفایت دست و قلم ایشان تقدیم

رایت و ایالت و سیاست بر دیگران حرام شد و سمت عطلت آن صدور

رقم و سمت عطلت بر چهره حال خود کشند بدین طریق صدا دند صاحب قوام الدوله

والدین در کار افکنده و وزارت خویش بدو تفویض فرمود **شعر**

فاحضيت

فاحضيت الوزارة بعد جدب ❘ وانشطت المكارم عن عقال

وخود سرانجام کرکت در قرآن مجید آیه وما تدری نفس بای ارض

تموت بود و اذا اراد الله قبض عبد بارض جعل له فيها حاجة تقدیر

چنان افتاد که در کیسه روزگار بعد عمر صدر سعید نظام الدوله والدین

تغمده الله بغفرانه رسیده بود و در بستان اوراد اجل سموم رسید و نوادب

عقل و علم و نوابع شرف و کرم بر هم شکستند **نظم**

اتاه قضاء الله في دار عزه ❘ بنفسي غريب الاصل والقلب والقبر

بوفات آن صدر رحمه الله پنج ده روز برنگذشته بود که عماد خانه سروار بگسستند

وما کان قیس هلکه هلک واحد ❘ ولکنه بنیان قوم تهدما

روز اجل سیاه که از قهر کاینات ❘ سقف کرم شکست و ستون سخا شکست

دستش بریده باد که شاخ شجر برید ❘ بیخش بکنده باد که بیخ هنر بکند

لا تسع و اصطبار اهل روزگار ملاحظه کرد که اگر کل بر خوشت کلاب برجاست

واگر شجرهٔ کمال از عاصفهٔ فنا پست است ثمرهٔ اقبال بدست است

فان یک عاب مضی لسبیله ؛ فما مات من یبقی له مثل خالد

وانک ماء الورد ان ذهب الورد

فصل

پس چون کارکنان بغزولت پادشاه اسلام و ابرار انصاف از روی
بصلاح آورد روزی مشیر تقدیر با خداوند صاحب عادل ملک الوزرا
قوام الدوله والدین ادام الله ظله خلوتی کرد و گفت

نظم

وانی وترکی ندی الاکرمین ؛ وقدحی بکفی زنادا شحاحا
کتارکة بیضها بالعراء ؛ وملبسة بیض اخری جناحا

میدان عمر گران از مبارزان کفایت خالیست و مدرو وزارت
از مبرزان سیادت عاطل عقد ممالک گران را از سر نظمی می باید
و واسطه آن قلاده شرف اصالت تو است

نظم

نحن فی مجلس انس بک نحیی مجازه ؛ قد سئمنا العیش لو ما نبغفل بطرازه

بشارت

شب هست و شراب هست و عاشق شبهاست ؛ برخیز و بیا که این چنین شب با ماست

تا منصب موروث شاه پدران و جد پدران تفویض کرده شد آثار
عمارت از سرای مملکت بر خواست و تا بهار تمتع شما از کنگره
قصر عمر بر پر عقاب عقاب دمار از دو اجن الولایت بر آورد
کوشیده را خدای را نشستند لاجرم چون خرد رحلات فنا دیدند مسیلمه را
پیغمبر خواندند اینک از دروغ و تزییف بدست آرند امروز شاه
نوبتست و فرزین نوبت سیاه دیدم اگر عرصه شاه و فرزین مختلف باشد
دست در اضطراب افتد و دیده سطوت منابع ممکنان عزمت صدور
جهان صاحب عادل قوام الدوله والدین بجنبانید و حیثیت دولت بکدرود
ممکنان آورد و چون چتر همایون پادشاه در دایره دولت مستقیم شد
و امور مملکت مستقیم نظم احوال ممالک را و ترتیب قوانین او را دین
وزیری حسب فخر وشهم و مستقل ؛ که مانند در همه کارش عمارت

لابد کار ملک از کفایت ٭ نبخشد مال دنیا از جهارت

سعادت کوش رزد نباله چشم ٭ بمولانا قوام الدین بشارت

کمال معرفت پادشاه اسلام دام ملکه داشت که چون ممالک از پدر
ما نیمان خراب است و دریار و دواوین را از قلم دبیران سراب
بدر از اقتداح زناد استشارت و اجابت قدح استشارت لا از اهل
استحقاق در صحه برکت و منصب وزارت بر بی رسید هر دو که از حیوند
روزگار بار زند نقش مناقب آل کسری دیدند و هر چیست که بر پرشند
اول صیت آن خاندان بزرگوار در نکشت می آید نظم

هرکه کنم ستاره مه رویان ٭ پیش از همه در شمار می آئی تو

کلام باری عز اسمه حاکم شد ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات
الی اهلها حدیث حضرت رسول علیه السلام که گواهی داد من احیا ارضا
میتة فهی له بشاعر باستشهاد آورد نظم

قد رجع الحق الی نصابه ٭ وانت من کل الوری اولی به

از آرا متفق شده و اهوا مختلف که وزارت این منصب مستحق این
رتبت صاحب عادل قوام الدین است وامتی لا یجتمع علی الضلالة
الفاق کونه که جز سکندر یتمش سدان خللها نکند و جز بقراط
کرمش علاج این عللها نشود زند صدر جهان را از حدود ممکن آن
بحظه بر بخشم و بنوذ مسند وزارت را بجمال اقبال و دیدار مبشره

نضرت ملوک کان جماد جنبها ٭ وتنامت عیون کان نزر هجوعها

منزل که دید فرخ دولت نشان نمود ٭ ترحیب جان جنبش با هر جان نمود

ملکت چه دید عرصه عالم بزرگ ٭ و رنه بخبر تجربت همه را امتحان نمود

از گوشه زمانه بانگشت اختیار ٭ او را جناب صاحب صاحب قران نمود

ملک از دو پای رتبت چرخ ز قرعه فال سکنت ٭ او را جمال خواجه سلطان نشان نمود

بالبد شود ملک اند دجال جاذبات ٭ چون حق لوای صدر آخر زمان نمود

بعدلك ساد دار المظلوم تارة ؛ وبفضلك شاد في المجد داره

وتبلك هنئ الوزراء حتى ؛ نهضت لها تهنيت الوزارة

فصل در شرح بزرگی خاندان و شرف اسلاف

صاحب عادل قوام الدوله والدین دام ظله و استحقاق او این منصب را
چون در اثنای آن خاندان بزرگوار شرح کنم گفته باشم که آفتاب ستاره
روشن است و ارکان سقف بلند و در باجه بزرگی صاحب اعلام احتشام
ایشان از آن افراشته‌تر است که آن را بانگشت اشارت نمایند
و ایام دولت ایشان در کمال کرم و مروت و لطف جهان و تربیت و کسب
فضایل و نشر فواضل از آن مشهورتر که در حجاب خفا ماند **نظم**

بيض الوجوه كريمة احسابهم ؛ شم الانوف من الطراز الاول

يغشون حتى ما تهر كلابهم ؛ لا يسئلون عن السواد المقبل

دواوین شعراء مفلق چون عباس و عزتی و مجیر و عوام و شبه امثال

ایشان

ایشان بغزارت کرم و مکارم و علو شواهد صدق آمد **شعر**

ويكاد من كرم الطباع وليدهم ؛ يهب التمائم ليلة الميلاد

واذا امتطى مهدا فليس بنبيه ؛ الا نشيد مدائح الاجداد

نسب شریف و حسب منیف و قدم خاندان ایشان در بطون دفاتر
مذکور است و بر صدور جراید مسطور در عراق زاد که آنچه نقله تا کسری
انوشروان میشود **نظم**

شرف كما انسقت كعوب القنا ؛ وعلى كما انتظمت عقود كواعب

والمرء لم يشرف بمجد شاهد ؛ ما لم يقم برهان مجد غائب

واذا العمومة لم يزن بخؤوله ؛ عاد النسيب بكر دعوى كاذب

جد صاحب قوام الدین مجد الدین مولانا در وزارت و ملک فارس
بگذشت آثار مجد الدین رفت و خداوند زیرک کم از آن عالی بود
حسب عبادت او در الظلم عباد ممکن گشت و در عقبت آخرت او در از

اشتغال به دنیا باز میداشت کار وزارت با این اخلاق منافی داشت
استعفا خواست و چون عادت او معلوم بود مضایقت نرفت باقی
عمر با زهد و عبادت بسر برد و حکایات زهد و رقت او بسیار است
از این یکی مشهور است که ملک او را اشتر بزر فرستاد بعد از نماز چون انجا
شد آثار کفایت ظاهر گردانید و جانب حق مهمل نگذاشت حقوق
سلطانی و اموال دیوانی را التزام کرد و حاصل کرد و پیش ملک فرستاد
اتفاق چنان افتاد که یک سال دیگر علاء الضراب را فرستادند به مال عمل آن
ولایت تقصیر نکرد و بعد از تحصیل حقوق سلطانی و مواجب دیوانی آنچه
توانست از مصادره تجار و مطالبه مردم مال حاصل کرد و حمل بسیار
پیش ملک آورد و ملک مجد الدین را بخواند گفت یا رب این مال کجا بود
گفت ای ملک در خانه خداوندان و بازرگانان مشرق و مغرب مرا
فرستادی که حق دیوان حاصل کنم آنچه شرط شفقت بود رعایت کردم عمارت

نفوذی

نفوذی ملک را این جواب عجب آمد اعادت سخن نکرد و
ناصر الدین کرمان که برادر مجد الدین است و جد خداوند صاحب قوام الدین
من قبل الامام وزیر بود مکرم منعم **نظم**
له نار تشب بکل ناد ٤ اذا النیران البست القناعا
اکثر محاسن علما و اشراف و اهل صلاح کرمان آن محتشم ساخته و فرموده است
و این ساعت هنوز در کرمان موقوفات او موجود است **شعر**
فتی عیش فی معروفه بعد موته ٤ کما کان بعد السیل مجراه مرتعا
و عمرها است که آن صدور روی در حجاب خاک آورده است و آثار خیرات
او بر صفحات ایام و لیالی مسطور است و صیت جود و ذکر کرم او را زنده میدارد
فانما المرء حدیث حسن ٤ فکن حدیثا حسنا لمن وعی
و از کرم آن محتشم بسیار عجایب حکایات و بسیار غرایب بر روایت اگر چه وقف
لطف و تیمن خالی است از اختصار نه چاره نیست چنان شنیدم که ملک سلطان شاه

برادر خویش را ملک تورانشاه تیمار نداشتی و قصد کشتن کردی نیز
نکردی و گفتی که ازین برادر فتنه هیچ نیاید و اورا به یمن فرستاده وانجا
مقام فرمود گویند روزی ناصر الدین کسری بر در سرای ایستاده بود
با جماعت خدم و ملک تورانشاه با جماعتی معاشران نه از جنس ندماء ملوک
بگذشت بکرد و به ترتیب عشرت روز موجود نداشتند یکی از آنجمله
گفت اگر ملکزاده کسی پیش ناصر الدین فرستد و قدری شراب خواهد
امروز عید تعطیل در دو دیده روز بگذشته باشیم ملک کس پیش ناصر الدین فرستاد
یومنا یوم لبید مالنا فیه نبیذ ؛ انا من تعطیل یومی بلبید فی ستعتد
مهمان مستندیم لشکر معدوم اگر شراب خواهم ناصر الدین انگشت نعم
بر چشم کرم نهاد و چون رسول بازگردید مبالغی گوسفند و نقد و شراب بسرای
ملک تورانشاه نقد کردند آنشب نیز آنجا همه اسباب عیش میسر شد اتفاق
افتاد که در هفته ملک سلطانشاه فرمان یافت و چون خبر پریشان ملک تورانشاه

ملک را

ملک را متیقن بود گفت و تاج بوی داد هم در هفته ناصر الدین را
بر دو شیر خوانند و عمل استیفا و ممالک بوی داد چه در آن عهد وزیر صاحب
مکرم بود و گویند یکی از بزرگان و مدرسان کلان را در عهد وزیر
ناصر الدین دانشمندی فاضل بزرگ برسید و سبب اشتغال با مدرس گفت
که من صیت کرم این وزیر شنیده ام و استمطار انواع لطف اینجا
آمده ام اگر تحشم فرماید و وی گرم نسبیع شرف اورا نظم
وانا امرؤ اهدی الیک صنیعة ؛ من جاهه وکانها من ماله
حاصل آید نام آن مدرس از خاطر فرو شده است که بیش وزیر آمد و شرح
فضل آن عالم منتجع بداد و از توقع او اشارتها کرد و وزیر فرمود جزاک
الله خیرا همین چشم دارم که چون اهل فضل رسند شرط اعلام بجای آوری
تا بقدر امکان حقوق ایشان گذارده شود والدال علی الخیر کفاعله ودر حال اورا صلتی نیک
فرمود و چون دانشمند چند روزی در ریاض حضرت وی نشو تنزه کرد

اورا هوای حظ هم خواست و از اقارب وزیر و خدم او حسابی برگرفت
با مدرس گفت اگر عنایت نامه وزیر با شد غرض من در انتفاع هم بحصول
نزدیکتر باشد مدرس پیش وزیر شد و گفت بحکم اشارت علیه صدارت داده
می آید این دانشمند میخواهد که به هم سفر کند وی عنایت نامه صدارت
صاحب مقصود او بحصول نه پیوندد وزیر قبول نمود تا عنایت نامه نوشتند
و از خاص حساب خویش برای اضافه آن فرمود دانشمند را درهم کاری
ملک رفت و دشوار دو مقاصد در حباله حصول آمد و لیکن تا بار زر دید
و باز بمدرسه آمد تا چون روزی چند بیاسود و حقائب امال پر کرد
رغبت او در معاودت وطن صادق شد با مدرس گفت که باره هیچ
تقصیر نفرمودی و صدا اعمال کشیدی و الامور بخواتیمها **شعر**
هو الوسمی جاد فکن ولیا ؛ فما الوسمی الا بالولی
حکایت در نفس یعقوب مانده است و داعی وزیر منعم علیه فرض است
داد

داد اگر بحج قانع و عمره کرده با شیخ مدرس با دانشمند بحضرت وزیر آمد
گفت این مرد عالم از حضرت با ثقال منت و اعباء نعمت گران بار
شد و عزیمت معاودت وطن کرده است طراز مواهب خداوندار ابکشت
که او را شرف تقبیل دست بزرگوار ارزانی دارد وزیر فرمود هم امروز
چنین فاضل ضایع از رنجت سوزان داد تا او را از وطن و عیال بر منع
سوزان کرد و در حال مثال داد تا او را اجبه و دستار زر دادند و وداع
فرمود چون دانشمند بیرون شد مدرس گفت زحمت از حد اعتدال
گذشت و شرمسار شدم وزیر فرمود که شرمساری کاین فعل لایق است
که دانشمندی فاضل دو بار بر در ما چون تو دستگیری نیست که قدم رنجه کرده
تا او را مدت الیوم مستغنی و مکفی المؤنة شود تشریف کرد **نظم**
یعطی عطاء المحسن الخضل الندی ؛ عفوا و یعتذر اعتذار المذنب
صدور روزگار بر این خاندان مجد بر این سیرت و عادت مجبول آمده اند و اکثر مباحث

هر یکی از ایشان چون قوام الدین و مؤید الملک و تاج الدین و ناصر
الدین گفته آید این فصول از حد اعتدال متجاوز شود نظم

لیهنهم ان الوزارة فیهم   کعوب قنا کعب بنیا سعد کعب
هم ورثوها کابرا بعد کابر   مهذبا من الاعلام متبعد بعد
وقد حلفت دار الوزارة انها   اذا ما حواها غیر ایدیهم عنت

و صدر جهان عالم عادل قوام الدولة و الدین ادام الله ظله از این اکابر و
اماثل نسب یافته است و فخ خالص و در طینت مبارک او کمال علم و حلم و کرم
و مروت و حیا و عقل و خویشی داری که از آن روابط عدل و شرائط حال
و مکارم شیم از سرشته و عهد و ان گواهی دهند که آن بزرگ بزرگ زادکم نظم

ورثت الوزارة کابرا عن کابر   موصولة الاسناد بالاسناد

خواجه از پدر خویش آموخته است لاجرم در آن علم نهاده است و در وزارت افضل
دیوان مذ احتشام اقتدا با اسلاف خویش کرده است لاجرم از سهو و خطا در است

و من بنده

و من بنده وقتی که شاخ شباب بر طیب بود و کسوت جوانی قشیب
سلمان هدمت چهان مدحت آن صدر جهان بهرام جناب رفیع او محط
علما و طلبا او کتب ع و خیر جلیس فی الزمان کتاب
استادی من بدیع الزمان محمد بن ابی المعالی رحمة الله علیه بملازم حضرت حشمت
و مجاور دوام دولت او دهر وقتی بشعری کودکانه ثنائی گفتمی احسان
فایض آن صدر جهان دام ظله بر مقتضی طبیعت کریم خویش ابواب عواطف
مکارم کشادی و مراغیق مواهب و منایح خویش گردانیدی شعر

کم للسحاب ید بیضاء عندی   لها فضل کفضلک فی الایادی
و من نعماء یمسه بنی علیها   ارانی اسر فی و ذو و داو دادی
الصدر جهان بسر برم سپهان   دارم شکرت برابر ایمان
چون سرو برودم بسبب تو جانم   حاشا نکنم نعمت نکوران
و لم ار مثلی اتبع الحمد اهله   و جازی افا النعمی بما هو صانع

الصدر جهان صاحب عادل

العوان لا یعلم الخمرة وفرح البط ساعی رای بیدار و طبع هوشیار زنشه

و تذکیر مستغنی است اما در دفاتر مآثر اسلاف خویش مطالعت فرماید

تا سبب بقاء نام و موجب خلود ذکر ایشان معلوم شود نظم

فاثنوا علینا لا أبا لابیکم ٭ بافعالنا ان الثناء هو الخلد

محامد چون از روزگار خویش مساعده می بیند که دوام کار خود بیک لمحه بود

و در آن لحظه کسب صیت واجب که العرض ثمر السحاب شعر

و سیفنی الحدیث بعدک فانظر ٭ ای احدوثة تحب فکنها

امروز بحمد الله معالید اقالیم اقلام اوست و زمام سیادت ایام او بر منبر

سما خطبه معانی بذکر علو همت او موشح است و در شهر شرف سکه بنام مشغول

القاب دستنقش نقش عزیز مصر سیادت است و پیش نهنگ نیل ریاست مجروحان

سنان عمدة آن را امید مرهم کرم اوست و تشنگان ظلوات بلا را طمع

بفیض

بفیض عام انعام او لکل قدیم حرمة وان قیل لکل جدید لذة

فان اولی البرایا ان تواسیه ٭ عند السرور لمن واساک فی الحزن

ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا ٭ من کان یألفهم فی المنزل الخشن

بنده بیست سال است تا در تیه حرمان حضرت سرگشته و متحیر است و این

ساعت انواع شکر واجب است و فنون حمد لازم کدام نعمت بهتر

از آنکه خداوند از مضایق وقایع کاران بسلامت بیرون آمده است

و در مسند وزارت نشسته شعر

اینکه می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب ٭ خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب

این منم یا رب درین مجلس بکف کرده بسیج ٭ وان تویی یا رب درین مسند بکف جام شراب

و کدام شکر بر من بنده ازین واجب تر که حق تعالی مرا چندان مهلت حیات

داد که جمال مبارک ترا باز دیدم و باز بسر دعاگویی آمدم نظم

باز آمدم و غم تو باز آوردم ٭ امید وصل نهانی دراز آوردم

تهنیت این منصب را و تجدد عهد صدارت را النظم الفائق اشعار ا
ودرین مجموع اثبات افتاد تا بنظر بزرگوار مشرف گردد انشاالله تعالی
ایوان وجود را مسند دولت وچهار بالش اقبال صدر جهان ملک الوزرا
مزین ومنجد دارد وقواعد ممالک را بیمن رای وحسن تدبیر او ممهد

احادی عیرها روحی هدیة * الیک اسوقها فقف المطیة
فانی قد سمت عن نجد * وذاک مفارق تعد العشیة
وهذا ربعها ولنا مناخ * به فلنا المنی فلد مزیة
وهاماء الحدیث لدیک عذبا * فدع تذکارها بالتریة
وحل الرکب بحر من دموعی * فلا یجزیهم نزف الرکیة
فکم بریاه نور منک نور * اذا افترت مباسمها النقیة
وکم رشا یعین بمقلتیه * علی اسد الثری بالتغلبیة
وکم یثنی علی بلک الثنایا * اذا برزت من اثناء الثنیة

ولیل

ولیل صادق المیعاد تبنا * بنین فیه کرب الماتویة
تعاطینا کؤوسا من سرور * باسرار عن الواشی خفیة
وجنح اللیل تدارع جناحا * علی ارجاء عیشتنا الرخیة
تراقب غلمة تدانفمها * نساء الحی ابداء الحمیة
وکل الد سهما مثل سهم * یضاجع کل موتان حنیة
ولو دوت الوشاة بنا لدارت * علی الارماح مهجتها دریة
فمثلی لا یراع بهم وحولی * جنود من معالی صاحبیة
نزد سداه عادیة اللیالی * لطلق المجتلی سهل السجیة
بعدل الصاحب الصدر المرجی * رعت کلاء الکری عن البریة
قوام الدین من فاق البرایا * بعرق من ارومته الزکیة
اذا سعدت بمسعود بلاد * تناثرت السعود علی الرعیة
ومشتری الغرائم قد اطاعت * بعطفتها ایادی برمکیة

فحاز الحمد بالكرم المرجّى ، ونال المجد بالشيم السرية

وصيد القوم ليثمون ترابا ، دوين فصيل حضرته العلية

اذا حضروا السماط بمجيزوانی ، بلا لوضوع عزته البهية

وتلبس من يجاذبه المعالی ، رداء الخزی محبته الجلية

حياء كالحياء منه حياه ، ويلمع فيه برق الالمعية

شغى كلما جنته يدا مفتقار ، كلا ومثل فاكهة الجنية

تساقط منه اثمار الامانی ، اذا هزته ريح الاريحية

حليف الحزم عليه ثم تقرى ، معانی الناس من نوى ونية

له كرم ينادى فوق هضب ، لطلاب المنى وافو اندية

واقدام دوين الشبر يعيش ، لمجريها طوال السمهرية

وباس حاذ ذو الاشبال عنه ، وعزم فل حد المشرفية

وبر يفعم العافين برا ، اذا نفحت سريرته النقية

وعدل

وعدل فی قضايا ما تولى ، فلو قسم الذى راعى السوية

اذا امر السحاب ضروع در ، فلقحة بره ابدا صفية

عن الارض السنون الشهب تطوى ، اذا انشرت عطاياه السنية

تمنى نيل رتبته عداه ، وذى امنية صارت منية

نداوك من تشيخ راحتاه ، فلم يبسطهما نفس شقية

واعمى القلب لم يرشد لحيز ، فلم يحمد طريقته العرية

وما يبغى على علياك الا ، غبى وابن والدة بغية

قوام الدين ها متى شاء ، يديها فاق من غير الروية

تلقيت الوزارة عن جدود ، لهم فی العدل آثار رضية

لقد طاوعت عليك عروس فكر ، جلاها حينما جليت طوية

معانی فيك شتى رايقات ، تلقينی القوافی المعنوية

واشا المصطفى كرما وفضلا ، وحسان انا نظما ونية

واني صادق في الحب غالي ، فحسن الشعر من صدق الطويّة

ولا اولي سواك عقود نظمي ، وقد اولى على هذا اليّة

لئن لم آلك في التفريط جهدًا ، فما ابقيت في الجدوى بقيّة

وما بالغت في الاطراء لكن ، اتى مدحي على قدر العطيّة

نعم انت الذي اعليت شعري ، وقدّمت العناية فيك فيّة

لئن ضعفت قوى مالي بفضلي ، اتاك يقودها مالا قويّة

وربعي ان غدا ثغر الفقري ، فبين جوانحي نفس عتيّة

ولو اضحى شنظا مدري قويمًا ، لنا التي من الدنيا شطيّة

ولو رعت الليالي حق فضلي ، وانصفني زماني في القضيّة

لاركبني على جرد عتاق ، وافرشني حسان العبقريّة

اتاك العبد تصحبه ثناء ، يحيّيك بالسلام وبالتحيّة

فنل جمل الاماني في امانٍ ، وعش في عيشة رغد هنيّة

ودم

ودم مادام نجم في السماء ، وما بقيت على ارض وديّة

ومن والاك في قصر الاماني

ومن عاداك في سجن البليّة

در احوال محرر این مجموع و وقوع آن از بد و شیر و شرح کربت و غربت

و حوادث که پیش آمد چون در دولت ملک طغرلشاه انار الله

برهانه و عهد عدل او در گذشت و هواجم فتن و نوائب محن سر بر آورد

علم و علما را بازار کاسد شد و متاع هنر مانده و کار تحصیل و تعلم در

پای افتاد و از جهت غلبه ترکان و کثرت آراء نوخاسته اهل علم را عزت

متقلد اعمال و ملابست اشغال نمودند و فرمینده را با جمله ملوک و امراء

و وزراء و اشراف اسباب مودّت مؤکّد بود و سوابق معرفت حاصل

و بحکم آنکه مرا معایش بسیار رزق نموده بودند و شروع در مدارس و قفها رستاقات

کرده مرا تکلیف اعمال نمودند چند سال در عمل ایشان و وزراء گذاشتم

و چون غلامان گرگان این اقدام بی‌استحکام نمودند بزرگان ساری و
گرگان را هلاک کردند رستی را حادثه باید بود و بلیتی از غضب حق
نازل شد بنده از آن بترسیدم و یکبار دیگر چهار پایه که داشتم از آن
بفروختم و اگرچه نقد علایی وقت مجال احتمال اعتزال نمیکرد با وجود
گفتم ان الذی شق الاشداق قسم الارزاق نظم

والرزق تطلع من فاهة واعل ٤ کطلوعه من سعی اخی طالب

خامه رو رزی طالبست و خزانه کرم او ممتلی بکیال الرزق اختیار کردم
و در سنه سبعین و خمسمائه خوارج علا را و دیگر حوادث در گرگان قحط واقع شد
چنانکه ذکر آن پوشیده نمانده است اعاذنا الله منه مردم گرگان
که نیم مست شراب انواع عذاب بودند چون ساقی جذب کوس نوش
درد او مست بیخبر شدند و ست و آوار مجلس اقامت برخواستند
وسر در جهان نهادند بنده عزیمت خراسان داشتم چه از لطف طبع

ملک

ملک سلطان طغرل شاه رحمه الله و تربیت او در حق اهل هنر استماع افتاده
بود و در حضرت آن پادشاه مکرر ذکر من بنده نیز رفته بود و کثیف
رحلت تا کوشنابات کردم تا آن شهر دراز آنجا باز دم و احوال جوانب
استطلاع کنم که الرائد لا یکذب اهله در کوشنابات هر عالم عجائب
البین را راه دیدم احوال عزیمت خویش با دو در میان نهادم و در
این باب استعانت خواستم آن جوانمرد رحمه الله نهایت علم پرور
و عالم دوست بود گفت ای فلان راه خراسان را امروز دور است و کو را
نقد عیال الدهر و کار گران چنین مانند نظم

و کل مصیبة نزلت بقوم ٤ سیاتی بعد شدتها رخاء

کدام محنت دیدی که آن نماند مقیم ٤ کدام نعمت دیدی که ایمن است ز زوال

اگر روزی چند غبار غنا سوار اعطاف نقض کند و با دار این
بادیه لسان بازی نام مردم از تو استفادت نمایند و از علوم تو اقتباس

بدانکه آرزوی وطن تاختن آرد راه نزدیک بود اما تا از مصلحت
دور نباشد بحکم آنکه حسن سیرت و لقاء سریرت و فرط وفا و کمال
سخا و جوامع اخلاق حمیده آن سعید رحمة در معلوم بود و دل را تاب و تحمل
و صبر نماند و سکون از فؤاد و اطمینان جان صد آمد و با خود گفتم نظم
بقیت نجم الفضل لولاک افل ٤ و لیس لدین الله غیرک کافل
سده علیای او مقصد اهل فضل است و حضرت کبرای او مرتع مربع ارباب
علم ملکه اکابر روزگار در علم و حیا و کرم و سخا عیال اویند شعر
نرکب آمالنا الی ملک ٤ ناخذ منها له و من ادبه
در شطرنج جدل و مناظره از همه حاذق تر نشسته در میدان بلاغت
و فصاحت از همه سابق تر روز مناضله و مباحثه بجز یک حجت سا دری
نکاه قدوت اکرام و اضافت بکام مدام لطف و اکرام روح نوازد
فکرت او کتب خانه نقش طبیعت او شرا کانه لطف و فواید حقایق
در سفینه

در سفینه ذهنش مجموع سواد مکارم در ایوان بزمش ممنوع شعر
نکتش ز کنوز اسکندر ٤ سخنش بر ز نور افلاطون
فکرتش علم خانه سبتی ٤ منطقش موعظه نامه ذو النون
برده جور رحمت علمش ٤ با دریس خلافت مأمون
کرده فیض انامل کرمش ٤ خاک بر فرق دجله و جیحون
آتش جود او برآورده ٤ دود مرگ از دفاین قارون
شعلهٔ تیغ ستم اهل ضحاک ٤ کنفش ظلم عدل افریدون
جد و جد آن بزرگ دام ظله همه در اعزاز شریعت و اکرام اهل
دین است لاجرم حضرت ملوک که سایه حق اند او را عزیز میدارند
یکی از وجه مثل خدا ایست لاجرم خدا ایش همه یکبار ارزانی بار فضل
سابق روم که شرح مناقب آن بزرگ جهان در این فصول مستوفی و مستوعب نکرده
فاقرب من تحدیدها رد غائث ٤ و ایسر من احصائها القطر و الرمل

من بنده پنج سال در کوهستان مقیم را وینه انزوا لیعام واز دریکه
اعتبار نظاره روزگار رسن باز در زمانه گره باز نسکردم و در
تشوق وطن وشوق مسکن چون عرب بر اطلال و دمن از جان سینه
بالوده خون بکشیدم در براخوان کشته ویاران مرده و در شهر صدور
تصبر در بدیدم و در انف تجلد می بریدم نظم
ویذکرالاوطان افراخ ﴿ وتشوق الاخوان خطب فاجع
تا اتفاق افتاد و فرج بنده را دو نوبت بجا بیرونه اگر اه وجنیت اجبار
بحضرت یزدی بر دند واکرام بحضرت در احترام و توقیر من مبالغت نمودند
و مارستان با مبالغ از ارتفاع مسلم فرمودند مجاهدات و مکائدات
مرتبت که شرح آن متعذرست شعر
عشق تو ز سینه رفتنی نیست ﴿ واین دیده رهبر خفتنی نیست
رازی که مراست با غم تو ﴿ دانستنی است و گفتنی نیست

الاهن

والسر متی موضع لا ینا له ﴿ ندیم ولا یفضی الیه شراب
اول نوبت منظمیت ابوبکر ارجانی
املتهم ثم تاملتهم فلاح ﴿ لی ان لیس منهم فلاح
محقق شده بود دوم نوبت قصیدت ابوالحسن غالب الدّ
انی وتجربتی لاحمل بعلمها ﴿ جربت فی خلوائترا خلاقه
کمعید شک فی جراقد شمه ﴿ فاراد معرفة الیقین فذاقه
چون بنده را آنجا بردند گفتند الیقان جواب و عصای دل بنده از
ولب طاقات بکسترد و اگر چیش اراین عبارت بودی این سیاست
رجوع تو نکاه ن تصور نبود زر و عیال را الکفیر نه بنده بحکم آن
دعید و انچه کوهستان مضطرب میدیدم و نطاعت پادشاه دارم
مگر از آن خطه منقطع وا متر عاجز را نیز دهو ازند چه شرح توان داد که
در جحیم این الغورات چه رنج کشیدند و چه بلا دیدند در ماموان چون مار

بگشتم رفته در کوه چون مور بنا خفتن بر آمده انجا رسیدند مرده دیدن

زنده ما دررم میگویند هذا جاء من لهمیت مع اخوانه وعن بعض

یلیق دواهی المسیب فارسی میگوید نظم

یاران همه رفتند من از کس بدی   وز پیش برفتم نه از پس بدی

نظم بزبان حال میگوید

آنی وصلت بنفس مات اکثرها   ولیتنی عشت منها بالذی فضلا

مدتها در تعهد و مراعات اصلاح النعم از گذشته رماه امرداد

سنه سبع و سبعین و ثمانمائه من بنده را دو جمله حاجت سرا برآوردی

صعب حادث شده و در اثنای رمد نامرادی دیگر روی نمود که تا گفته بهتر

فظن خیرا ولا تسئل عن الخبر   رمد چشم بود بکمند دل نیز حاصل آمد

و من بنده علایق دل را از مقام الخطه فرو میکشیدم و مطیه عزیمت را

زمام بر بسیکردم و در میان علت تعلق باز اسباب میرفت برزدم میم

فؤاد حشوه الکمد   و عین طبعها الرمد   و عیش بعیده عصفت

ولکن

ولکن حائره بمد   وصیف جوه لهب   فلا حیش ولا جمد

وقوم کلما اضطربت لحظة فتنة حمدوا   اذا ما سئل ذو کرم

لعافی استرجل   واما سئل ذو ترة   لثار سیفه عمدوا سهوا اذا

عدلوا   وان جاروا فقد عمدوا   لقد ذممت خلائقهم وظنوا انهم

حمدوا امالی منهم فرج   اهمی ما لداء مد عزائی منهم و صبا حمی

منه یا حمد ولرجیه ایام در انتظار الفرج بالصبر عبادة میکردم

تا در همین سر رجب که مالک اقبال آواز داد نظم

الله اکبر جاء الحق فاستمعوا   وانصتوا واصیخوا واسمعوه وعوا

کار جهان ساخته کام امل حاصل است   هیچ بهانه نماند شاه جهان عادل است

چون من این بشارت شنیدم   با دل گفتم که هیچ غم اندیش

تا رسته شوی ز غم این کار خویش   الطاف خفیه قرار گیرش هم در حیش

عزیمت در قرار را نقض بستن و در فن شها بلکه اکثر اهل الخطه عزیا

و قطان ولایت از این خبر مستوفز شدند و هوای کاشان که در اوطان
کامن بود بلطائف هیجان کرفتند روزی یکی از معارف کاشان رسیده بود و بامن
بنده بر سر کوته سخن کاشان حکایت باز بار بردن رسید چون سخن کاشان شد
لاشه وصول نداشت در رسید این خواجه از کاشان می آید کفتم مصلحت
ما بند که تکلیف روم باز یاری دو دیانه من کفتم ای مسلمان این جواب
و سؤال فراتر بر ع رستم که تو خود خودی و مارا آری
ره‌بین را در اول وهلت عجب مستر صد بودند و عنایات صادق چو کاشات
کرم بعد از آن سکلها افتاد که زر آن سرد شدند و عزایم دفاتر در اه
ماه شعبان اسباب رحلت عجایز ساخته شد و ما اکنه اول نوبت مقامات
قطع چندان مسافت و جب چندان مخاوف کرده بودند این نوبت
باز اعتذار و زیک قطار را کیانی و بیداری مینمودند نظم
نزیدک شوقا و لو آن النوی بسطت ارض الفلا بیننا جمر الزناد

درکوی

در کوی تو کر بعشق دایم بزنند ای مرتبت از هزار جایم بزنند
با خود کفتم این حمولات و کثیف این اثقال اولی ترم تنها
هر وقت توانم جست از عوایب بلا برخواستم و کرنی یکرم ملوک را
خبر شد کس فرستادند که این چه عزم است و این چه حرکت کی ممکن
شود که تورا رخصت مفارقت این حضرت دهند اکر در اسباب خللی
است ترتیب آن را بار زنند علاء الدوله که پادشاه یزد بوده است
پیوسته فضلاء خراسان و عراق را باستمالت کرده و با انواع
مرعیه و تمشیت مستظهر کردانیدی و بنزد او آوردی ما هنوز یک حاصل
حاصد کهایم چه ممکن بود که او را دست باز کیریم من بنده معاذیر
خوب ساختم و کفتم این عجایز را آب و هوای این ولایت خطراک شد
بود را نیست انواع اسقام با ایشان رسید و لابد عزم ملوک از رغم
بنده برآید و من ملازم شده و معتکف حضرتم فی الجدار این منبع

بسیار بدل رسید و زبان حالی اشعار و با خود نهادم که دیگر خوب
پوشیده‌تر در کار آویزم در آخر ماه رمضان دیگر باره ترتیب
مهدی دیگر کاری بساختم روز عید فطر که مردم بخود مشغول شدند
عجایز را بیرون کردم نظم
وکم هم نضو ان يطير مع الصبا ؛ الى الشام لولا حبسه بعقال
دو روز آن سر در پرده کتمان ماند روز سیم خبر شایع شد دوستان
این حرکت را در معرض استحسان جلوه گر کردند حسادان آن را
در صورت تقبیح عرض دادند و ملوک را بر این حرکت موثر آمده و بیان فرستنده
گفتند که ما را با عیال کسی چه کار شغل ما از وجود تو میرود پس در
حبس و منع من رعایت کردند قطعه
تا هم بنده را نیز در بند دارند در افواه بود که انشاء حضرت تم دهند
و تقلید آن عمل منع نمایند اتفاق را روز عید که جماعت عجایز را
بیرون

بیرون فرستادم این سخن شایع شد و خواجه اتابک مجدالدین
پیش من آمد و این سخن باز میان نهاد و گفت اشارت پادشاه چنین
است که این عمل را تقلید ننمائی و چون ترتیب انشاء و مخصوص طفیلی
جمع شوند همگی این حضرت تو باشی و مواشی آن را نهایت نباشد
من جواب دادم شعر چنان نیکو نیاید در نظم ارزنت
که پایم نیز باید اندر رو بست ؛ و از حکایات بگفتم که مردی چند سر
در آرزوی گوشت فرید با تبدان کار کنند و قوتی بدست آورد جامه را
کارند داشت و در آرزوی گوشت سقط می‌شدند او در گفتنشه تو را
طامع در آرزوی گوشت و داشتن هیث در آرزوی گوشت بباید فروخت و شتر
و نیز گفت آری از آنچه پیش داشتم بسیار رحمت دیدم ما اکنون
از پس پشت خواهم بنیم در حضرت یزد مظنه فراغ و آسایش
طفیلی است و من از آن که برای صنعت علوم عملی انشاء که ...

دعا و گله دست و شب گفتن در ذره سیا سودن است چنین خواهم بود

الیك فانی لست ممن اذا اتقی ٤ عضاض الافاعی نام فوق العقارب

از وزر بترسم و وزیری نکنم ٤ میرم ز گرسنگی و میری نکنم

با آنکه دو جا هست و حضرت درازد ٤ در قعر دو بحر من و پیری نکنم

پس کار از مرحلت با مشافهات اشارات امانکه هر شب من بنده را میخوانند

و این معنی مسکفیت و خطاب از حد ناحکیم میکرد و تازیانه تا میلاد

میزد و عطا عنان باز میکرد من هر لحظه عذری مینهادم و دفعی

میکردم و با خود میگفتم **نظم**

اطرح المجد عن کتفی و اطلبه ٤ واترك الغیث فی غمده و انتجع

پادشاه جهان چو عادل لطیف که من در او در کشید بارگاه او در سیدم

و در شرف دست بوس یا شدم و مخصوص تشریف و انعام او شدم و در خانه

من علم عدل افراشته باشد و مصاحف جاکرا باعتبار و اخاص

عواطف

عواطف ملك شته مدت او فرد گذارم و از عروب عنوت

دموع گربت ریزه **سحر** لا والذی حجت قریش بیته

مستقبلین الرکن من بطحائها ٤ مطالب معارف را التعرف کردم

همه بسته و مسدود بود و گذر پی عرض جواز متعذر دست در حبال

حیل زدم و گرد شفعا برآمدم **نظم**

لیس الشفیع الذی یاتیك مؤتزرا ٤ مثل الشفیع الذی یاتیك عریانا

یاد داشتم بر آن کار کرم حاتو نه ز رکان انجابت که ملك

در تحت حکم او دست واندد و رحمت و حوصله بر هزار بود مقدم است

در حق من بنده عنایت عجب داشت و مراعات با نواع میفرمود

قصه حال با وی بگفتم و در باب من شفاعت کرد و گفت والده اش

در کوی نبات رجوع است بگاه او را رخصت باید داد تا بر فور باز

عرشاید چه مدت اگوز بسر آورده بود رخصت فرمود بر وعده بگاه

الشهر الف يوم واليوم الف عام ٭ وكم مثلها فارقتها وهي تصفر

چند بيت در حسب حال خويش نظم كرده ام اينجا اثبات نموده شد نظم

خليلي اذ معت الرحيل عن يزد ٭ وخلفت قلبي عند من بره عندي

ءال رسول الله انتم ورثتم ٭ سجايا العلى عن موروث حسن العهد

فهل فيكم من ذاكر حق صحبتي ٭ وراع على طول النوى حرمة الود

فاني الذي جرعت كاس ولائكم ٭ وكنت وليدا بعد في قمط المهد

قصدتكم غض المنى ووردتكم ٭ ولي ظماء يحدو العطاش الى الورد

فاعلنتم سعري واعليتم يدي ٭ وقابلتم بالبر تولونر قصد

فسيرت فيكم من مدائح عصبة ٭ تطاير في الدنيا باجنحة الحمد

وغيركم لم تفر فواتق حمدي ٭ ودون قبولي لي اسبلوا حجب الرد

وذلك منهم خسة او جهالة ٭ وما قابل مثلي لا يقابل بالصد

وقاسوا على فضلي اساطير معشر ٭ وقد ضل من قاس الضلال على الرشد

وهل

وهل يستوي يا قوم تبر مفضض ٭ ودر يكون الدهر واسطة العقد

فاشكركم شكر الرياض لمزنها ٭ فامدحكم مدح العنادل للورد

واهجوهم هجو الكواكب للضحى ٭ واشكوهم شكوى المصفد للقد

ءارمي ومن فضل التواضع جنتي ٭ واصمي وامداد القضايا من جند

اشلي على خسف يقيم ولم تقم ٭ بدار هوان غير ذي خلق وغد

ولي والعدى يحسدها من شمائلي ٭ مناقب قد عيت الاصابع في العد

ونظم كسمط الدر ينظم للدمى ٭ ونثر كماء المزن يمزج بالشهد

ولو كنت في قومي لما ضيعتم منصبي ٭ ولكنني في غربتي هذه وحدي

وكم لي بكرمان الكريمة صاحب ٭ يكاتبني كتبا يجيء عن وجد

وذات سبتني بمهاري الشوق قلبها ٭ سقى نجباها لؤلؤا ورد خد

تقول وكفاها يمسكان نحرها ٭ متى اهل نجد راجعون الى نجد

ستذكرني من بت حبل وفائه ٭ فضاع عذير العذر موردة بعدي

وذا النبي في الصيف ضيع جهله ۴ واخبث انواع الجهالة ما يردي

السلطان اهل البيت يستعمل ان غنى ۴ فليس لمصدور من النفث من بد

وانت رجائي في الحوادث كلها ۴ بلى كل مولى بابه ملجاء العبد

فيا خير دين الله وابن رسوله ۴ فقوت بمجد صاعدا اثر الجد

لباحتك العلياء العتيت كلكلي

وتيك مناخ العز منتجع الوفد

پنجم ماه محرم الحرام سنه اربع وثمانين بكو بنات رسيدم نظم

وما معي خرده له مطبوع عقد من ذهب ۴ مخيلتي منشدة وجيرتي تلعب

دررايات منصوره خدايگان جهان ضاعف الله سلطانه معمار كه بدار الملك

چيرت فرو آميده ومرا اسباب السفر نا مهيا بر خود چون آزادتم در

خدمت بارگاه اعلى اعلاه الله صادق ديد گفت اى نقد سوم تعقان از راه

دل بايد چون بتن امتناعت راسم خدمت دلوازم تهنيت آمدت بيشوانى

اد

كرد دل را بر موقف اخلاص بر قدم ثنا ودعا بدار شعر

كارى ديگر ندارى بنشين وخدمتى ۴ ترتيب كن هم امشب وفردا بكن بر

كو بنات حاكميت وجود از نزول معظم فايده نه بنشين و حضرت اعلى

خدمت علم اساس محمد آثار پادشاه اسلام دام ملكه عالم است و خاطر

اشرف وراى انور بر حقايق رموز ودقايق علوم وقف در آورد

چون بمجرد بارگاه اعلى اعلاه الله مشرف شد ودرباريان از لفظ

اشرف مشاهد، كه جوامع سؤالات او كه بايد گران گمان برده بود

شنيدند تعظيم وتمجيد اداء هر دانش را معلوم كردى تا اين غايت

از فضلاى كرمان در تاريخ ملكت او هيچ تصنيف نكرده باشد الفضل

للمتقدم ضايع نانده پادشاه حق شناس است بديده انصاف ونظر

رحمت بنگريسته تا بشر دريابد وحق او را مهمل نگذارند ع

گر عشق تو ميشى نه اينجا كيمى ۴ در مرحمت تو بوطن تصور رفتن چون

آفتاب نوربخش منظور هر دیده شدی و چون سایهٔ همای مطلوب هر کس گشتی
فعشت حمیدًا وامتلأت مسرة ع فقابلک الاقبال من کل جانب
من بنده با بشاره پیر خرد زوایهٔ وحدت گرفتم و سر بگریبان فکرت فرو
بردم و در دریای اندیشه غوطه خوردم لآلی معانی برآوردم نظم
رفتم بطریق بر در تازه عدل ع تا چه در آمدم بدروازه عدل
درر و لآلی سخن در ازار لیالی معانی اند امروز در سمط کتاب نظم
دادم از آن مجموع عقد العلی للموقف الاعلی ساختم ببازار قبول
و اقبال پادشاه دام ملکه آوردم بر سر مرتعه نظم
ولکن الفتی العربی فیها ع غریب الوجه والید واللسان
ایستادم در آن بازار دلال روی شناس می بینم که هیچ جوهر فروش
در آن بازار بی تقویم ایشان جواهر خویش خرج نتوانند کرد مگر
صدر جهان صاحب عادل ملک الوزراء قوام الدولة والدین ادام الله
دولته

دولته که تشریف و دستور دولت است و دوم خاتم عهد ملک الصواب جمال
الدولة والدین ادام الله دولته که مانند دو کیمیاگر پادشاه هر روز
و شب علم امکان کسوت ملک را می طرازند و تعلیم احسان بندگانی
ملک را می نوازند دال بر کف از شرم کرمش در خاک آب تشنه غزال
فرات از لعب بروانش شاه مات گشته صیت مروتش داستان رستم
دستان بگلبانگ افکنده است کمال مروتش لب با ذکر حاتم طائی والعمر
فتی یشتری حسن الثناء بماله ع ویعلم ان الدائرات تدور
فما جاده جود ولا حل دونه ع ولکن یسیر الجود حیث یسیر
دست سخا چون ید بیضا بود ع از جود تو در جهان جهانی بوجود
شعر تو نه هست بود و نه خواهد بود ع کو قافیه دال شود زهی عالم جود
دلال سیم ناقد بصیر و صیرفی خبیر صدر کبیر ملک العلماء نور الدولة والدین
ادام الله اقباله اگر عنایت این دو دلال بازار کمال موقوف را اعلاه الله

آید صفحهٔ فی مربع است و خدمت فی منبع و اگر بنده در حضرت پادشاه
دام ملکه چند شبی سر در از دود چراغ رحمت و روزی چند بیک نفس را
در بادیه اندیشه ناخوش بقربت قاهره ثبتها الله مجموع گرداند و جهت رکوب لکن را
از بهر تقویم اخلاق و تهذیب عادات قانون شاهنشهی و دستوری کافی
و اهل تاریخ را از بهر بسط لفت اخبار و تصنیع حکایات دفتری از آثار
و حدیقهٔ پر بار و اهل کتابت و طلاب بلاغت را درجی پر عز و ثروت
و درجی پر در در **نظم** هذی المعانی قد زففت صباح حسنها
تهدی الیک کانهن عرایس ✿ ولک السلامة والسلام فانتنی
عادوهن علی علات جبائس ✿ پیش از ین بنده صاحب کلیله و دمنه
و صاحب سندباد ان رموز و حکایات را کسوت عبارت پوشیده
اند و قد حلته بر غبت عرض داده اند ما قدان بصیر که تمییز و فضلان حضر
که طبع مبرز دارند اگر انصاف دهند سیس سحر از عفت و جدید نصف

اندرد

ارزش چه نهند **شعر** آن را که براین حدیث راهی باشد
کو راهم ازین نمد کلاهی باشد ✿ بر روبق الحسن الحسن و اتفق شود
که ذوق سخن دارد **نظم** علی نحت القوافی من مقاطعها
وما علی اذا لم یفهم البقر ✿ امید بعضد صدق عزیمت چنانکه این جمع
سبب اجتماع انوار و اتفاق اراء و صلاتی گردد در حضرت پادشاه
برو بحر ادام الله ملکه و امداد رعایات ربانی و انصار عنایات آسمانی
بجناب اعلی متواتر و مترادف و رونق ملک و قوت دولت عالم آرای
متزاید و متضاعف انه قادر علی ذلک و المتطول به تم کتاب عقل العلی
للموفق الاعلی فی ربیع الاول سنه ۴۹ تسع و اربعین
و ستمائة والحمد لله شکرا تمت الکتاب بعون الملک
۱۲۲۲
الوهاب فی اواخر شهر صفر المظفر
فی دار الامان کرمان
حضت ۱۱۱